تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و هشتم**

**اداره کشور اسلامی**

**مبانی روش های مدیریت اسلامی**

**در قرآن**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 8**

**بخش اول : اداره کشور اسلامی**

**فصل اول : مفاهیم سازمان و مدیریت در قرآن 10**

**نیاز جامعه انسانی به سازمان و مدیریت**

**مشخصات امام و پیشوا در فرهنگ قرآن**

**سرپرستی و مدیریت صحیح جامعه از نظر قرآن**

**خط مشی و وظایف رهبری جامعه بزرگ اسلامی**

**اداره جامعه اسلامی بعد از رسول الله «ص»**

**وظیفه و برنامه اولی الامر مسلمین در حل اختلافات دینی**

**اختیارات اولی الامر**

**سازماندهی الهی در آفرینش ( و تشکیلات اداری در بین انسانها،)**

**پایه های اساسی مدیریت اجتماع در اسلام**

**وظایف پیشوایان و امامان در قاموس قرآن**

**سرانجام حکومت دینی صالح : وراثت زمین**

**صلاحیت افراد برای تسلط بر زمین**

**مدیریت امور جاری و حوادث روزمره**

**فصل دوم : روش های برنامه ریزی در قرآن 25**

**تدبیر و برنامه ریزی در آفرینش**

**وجود برنامه قبلی و تعلیم آن قبل از خلقت انسان**

**شب قدر، زمان تنظیم تقدیرات و برنامه ریزی سالانه**

**تقدیر مرگ**

**برنامه حوادث از پیش نوشته شده زندگی انسانها**

**هدف از خلقت، و برنامه ریزی برای مرگ و حیات**

**فصل سوم : تعالیم قرآن در نظارت مدیران 33**

**ضرورت نظارت بر شایعات دشمن و تحلیل آن**

**مسئول تحلیل شایعات**

**اهمیت تحقیق و تبیین**

**کسب اطلاعات، و تحلیل اطلاعات**

**نظارت بر اسرار حکومتی**

**دشمن شناسی، اساسی ترین رکن مدیریت**

**روش کسب اطلاعات و تحلیل علمی منابع آن**

**به کارگیری کید، و طرح تدبیر**

**فصل چهارم: روش های مدیریت مورد نظر قرآن 40**

**صحبت خوب کردن با مردم**

**نرمخوئی ، مشاوره ، عزم و توکل**

**مشخصات مورد نظر قرآن برای اداره بهترجامعه مسلمین**

**مشورت با زیردستان**

**رعایت اصل مساوات در اداره جامعه**

**درسی برای بزرگان**

**اعتدال در مدیریت مالی**

**امرهم شوری بینهم!**

**فصل پنجم : ابزار مدیریت 46**

**تشویق و تنبیه، عفو و مجازات**

**پاداش در مقابل اطاعت**

**اثر تشویق در اصلاح انسانها**

**پاداش، و درجات آن**

**پاداش جهاد در خدا**

**تجارتی نجات بخش ! پاداش جهاد در راه خدا**

**فصل ششم: دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان 53**

**1- در بخش مدیریت سیاسی و اجتماعی 53**

**عدم اعتماد و رکون به ظالمین در اداره امور مسلمین**

**پرهیز از تمایل به دوستی کفار و بیگانگان**

**اصلاح بیماردلان جامعه اسلامی و جلوگیری از تمایل آنها به بیگانگان**

**دستوراتی در حفظ عهد و پیمان و معاهدات**

**شرایط رعایت یا نقض عهد و پیمانها**

**دستوراتی برای مدیریت اجتماعی در اسلام**

**دستوراتی برای اداره رفتارهای اجتماعی مسلمانان**

**1- نهی از مسخره کردن و عنوان بد دادن به مسلمان**

**2- نهی از سوء ظن، تجسس عیوب، و غیبت مسلمان**

**تعلیماتی برای اصلاح افکار اجتماع در مقابل حوادث**

**دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان 60**

**2- در بخش مدیریت مالی 60**

**اداره دو رکن مالی و انسانی جامعه**

**دستوراتی برای مدیریت مالی و انسانی جامعه**

**دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان 65**

**3- در بخش دفاعی و مدیریت جبهه و جنگ 65**

**مدیریت جبهه و جهاد**

**شش دستور جامع جنگی**

**برنامه ریزی و آمادگی برای دفاع در لحظات بحران**

**بحران در تاریخ اسلام ، و مدیریت بحران**

**مدیریت اراده های سست !**

**مبارزه با فتنه**

**آمادگی در برابر دشمن جامعه اسلامی**

**ترغیب برای جهاد و تغییر روش در دفاع**

**تشویق به دفاع و جهاد**

**روش اداره جبهه و جهاد در شرایط دشوار**

**دستورات برای اداره جبهه و جنگ**

**عکس العمل درمقابل جنگ روانی دشمن**

**شکل و شمای دفاع مورد رضای خدا**

**فرمان جهاد و سختگیری علیه کفار و منافقین**

**تشویق به انفاق و جهاد، دو برنامه دفاعی و اقتصادی اسلام**

**دستوری برای کمک مالی به جبهه ها**

**فصل هفتم: نمونه های مدیریت خوب و بد از نظر قرآن 81**

**امین و مکین و حفیظ و علیم بودن در مدیریت امور**

**بدترین مدیریت تاریخ بشر**

**انتظار مردم از پیشوایان**

**حکومت و حکمت، مدیریت و تدابیر ذوالقرنین**

**رسول الله «ص» ، اسوة حسنه مدیریت**

بخش دوم :  **ارتباطات و پیام رسانی در مدیریت کشوراسلامی**

**فصل اول : پیام رسانی در مدیریت قرآنی 88**

**مقدمه ای بر روش های پیام رسانی در مدیریت**

**آغاز سوره یس: یک دوره کامل از فن پیام رسانی و هدایت**

**1- معرفی صاحب پیام و پیام رسان**

**2- مشخصات آورنده قرآن**

**3- هدف تنزیل قرآن**

**شناخت مخاطبین:**

**الف: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر نیست!**

**ب: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر است!**

**فصل دوم: هدف های پیام قرآن 93**

**هدف اصلی نزول قرآن**

**راه وصول به هدف قرآن**

**هدف از انزال وحی**

**هدف خدا از رسالت رسول الله «ص»**

**هدف رسالت رسولان**

**فصل سوم : موضوع پیام 98**

**آموزش ادب عبودیت**

**شناخت اصول عبادت و بندگی، و معارف و قوانین الهی**

**ولایت حق الهی**

**بنیان جامعه صالح**

**فصل چهارم : مخاطبین پیام قرآن 102**

**مخاطبین هدایت قرآن**

**تعلیم و هدایت هر گروهی به اندازه دانش آنها**

**کشف توانائی های افراد و انتظار عملکرد متناسب آنها**

**ایمان واقعی و ثبات قدم مخاطبین**

**وظایف اجتماعی مؤمنین**

**انتخاب مخاطبین و نشانه های صلاحیت آنها**

**اختیار انتخاب گمراهی و هدایت**

**حدود مسئولیت پیامبر در مورد ایمان افراد**

**وقتی که مخاطبین خسته می شوند!**

**نمونه امت هدایت یافته**

**مشخص ساختن مخاطبین قرآن**

**بهترین گروه تربیت یافته در دامن اسلام، و عملکرد آنان**

**جامعه ای با تسلیم عمومی به خدا**

**عدم تبعیض در انتخاب مخاطبین**

**اختلاف سطح مخاطبین در دریافت رزق و معارف دینی**

**گروه بندی مخاطبین: حزب شیطان و حزب الله**

**فصل پنجم : وسایل پیام رسانی قرآن 121**

**قرآن عربی، وسیله آموزش برای فهم مخاطبین**

**قرآن کریم، کتابی مکنون، و علم به معارف آن**

**فرشته وحی، وسیله نزول وحی قرآن**

**مأموریت رسول الله «ص»**

**آسان و روان شدن قرآن به زبان رسول الله**

**وحی، وسیله نزول آیات الهی به رسول الله«ص» و سایر پیامبران**

**حاملان کتاب و حکمت و نبوت**

**مبلغین دینی، وسیله نشر پیام قرآن**

**فصل ششم : توجه به زمان و مکان 128**

**در پیام رسانی قرآن**

**نزول آیات قرآن نسبت به مقتضیات زمان و مکان**

**نقش تدریج، و زمان و مکان در ابلاغ وحی قرآن**

**نزول قرآن آیه به آیه، به مقتضای شرایط زمان و مکان**

**فصل هفتم : روش های آموزشی قرآن 132**

**روش آموزش اصول دعوت**

**اصول آموزش و تعلیم**

**اختیاری بودن دعوت دینی**

**نرمش در تبلیغ**

**استفاده از مثالهای روشن در تفهیم مطالب**

**فصل هشتم: اصلاح روش در مدیریت پیام رسانی قرآن 137**

**اِعمال روش بازخورد در پیام رسانی قرآن**

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**اداره**

**کشور اسلامی**

**فصل اول**

**مفاهیم سازمان و مدیریت در قرآن**

# نیاز جامعه انسانی به سازمان و مدیریت

**« قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ ...!»**

**« بگو: بارالها ! اى خداى ملك هستى! به هر كس بخواهى ملك و سلطنت مى‏دهى و از هر كس بخواهى مى‏گيرى‏...!» (26/آل عمران)**

آنچه از تمامى تلاشهائی كه جوامع بشرى در راه اصلاح مساله چگونگى سپردن زمام جامعه به دست كسى كه امر آنرا تدبير كند و خواستهاى مختلف و متضاد افراد و گروهها و قواى ناسازگار را متحد سازد، به دست آمده اين است كه بشر نمى‏تواند خود را از داشتن رژيم و يا مقام سرپرستى بى‏نياز بداند، به شهادت اينكه تاكنون بى‏نياز ندانسته و تا آنجا كه تاريخ بشر نشان مى‏دهد همواره براى خود حكومت و رژيمى درست كرده است، هر چند كه بر حسب اختلاف امم و مرور ايام، نامها و شرائط مختلفى داشته است، چون پديد آمدن هرج و مرج و اختلال امر زندگى اجتماعى به هر تقدير از لوازم نداشتن رژيم و عدم تمركز اراده‏ها و هدفهاى مختلف در يك اراده و يك مقام است .

اين نيز ضرورى و بديهى است كه نبوت از قديم‏ترين عهد تاريخ ظهورش، مردم را به سوى عدل مى‏خوانده و از ظلم منعشان مى‏كرده، و به سوى بندگى خدا و تسليم در برابر او تشويق مى‏نموده، و از پيروى فراعنه طاغى و مستكبرين قدرت طلب نهى مى‏كرده است.

و اما پيامبر اسلام و كتاب مقدسش قرآن كريم، در رابطه به دعوتش به سرپيچى از اطاعت مفسدين، و نپذيرفتن ذلت و نيز اخبارى كه از عاقبت امر ظلم و فساد و عدوان و طغيان داده، بر كسى پوشيده نيست. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 3 ص : 229**

# مشخصات امام و پیشوا در فرهنگ قرآن

**« ... إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماما...!»**

**« ... من تو را برای مردم امام خواهم كرد...! » (124/بقره)**

**« امام»** يعنى مقتدا و پيشوائى كه مردم باو اقتداء نموده، در گفتار و كردارش پيرويش كنند.

قرآن كريم هر جا نامى از امامت مى‏برد، دنبالش متعرض هدايت مي شود، تعرضى كه گوئى مي خواهد كلمه نامبرده را تفسير كند، از آن جمله در ضمن داستانهاى ابراهيم مى‏فرمايد:

**« وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنا صالِحينَ!»**

**« ما به ابراهيم، اسحاق را داديم، و علاوه بر او يعقوب هم داديم، و همه را صالح قرار داديم!»**

**« وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا... !»**

**« و مقرر كرديم كه امامانى باشند به امر ما هدايت كنند...!» (72و73/انبیا)**

و نيز مى‏فرمايد:

**« وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُون!»**

**« و ما از ايشان امامانى قرار داديم كه بامر ما هدايت مى‏كردند، و اين مقام را بدان جهت يافتند كه صبر مى‏كردند، و به آيات ما يقين مي داشتند!» (24/سجده)**

از اين آیات بر مى‏آيد وصفى كه از امامت كرده، وصف تعريف است و مي خواهد آنرا به مقام هدايت معرفى كند. از سوى ديگر همه جا اين هدايت را مقيد به امر كرده، و با اين قيد فهمانده كه امامت بمعناى مطلق هدايت نيست، بلكه بمعناى هدايتى است كه با امر خدا صورت مى‏گيرد.

و كوتاه سخن آنكه امام هدايت كننده‏اى است كه با امرى ملكوتى كه در اختيار دارد هدايت مى‏كند، پس امامت از نظر باطن يك نحوه ولايتى است كه امام در اعمال مردم دارد، و هدايتش چون هدايت انبياء و رسولان و مؤمنين صرف راهنمائى از طريق نصيحت و موعظه حسنه و بالأخره صرف آدرس دادن نيست، بلكه هدايت امام دست خلق گرفتن و براه حق رساندن است.

آيه شريفه اين را نيز مى‏فهماند: كه پست امامت پستى نيست كه دوره‏اى از دوره‏هاى بشرى و عصرى از آن اعصار از آن خالى باشد بلكه در تمام ادوار و اعصار بايد وجود داشته باشد، مگر اينكه نسل بشر بكلى از روى زمين برچيده شود، خواهى پرسيد: اين نكته از كجاى آيه استفاده مى‏شود ؟ مى‏گوئيم: از كلمه **«كُلَّ أُناسٍ، »** كه اين جمله مى‏فهماند در هر دوره و هر جا كه انسانهائى باشند، امامى نيز هست كه شاهد بر اعمال ايشانست.

از بياني كه گذشت چند مطلب روشن گرديد:

اول: اينكه امامت مقامى است كه بايد از طرف خداى تعالى معين و جعل شود.

دوم : اينكه امام بايد بعصمت الهى معصوم بوده باشد.

سوم : اينكه زمين مادامى كه موجودى بنام انسان بر روى آن هست، ممكن نيست از وجود امام خالى باشد.

چهارم : اينكه امام بايد مؤيد از طرف پروردگار باشد.

پنجم : اينكه اعمال بندگان خدا هرگز از نظر امام پوشيده نيست، و امام بدانچه كه مردم مي كنند آگاه است.

ششم : اينكه امام بايد بتمامى ما يحتاج انسانها علم داشته باشد، چه در امر معاش و دنيايشان، و چه در امر معاد و دينشان.

هفتم : اينكه محال است با وجود امام كسى پيدا شود كه از نظر فضائل نفسانى مافوق امام باشد.

و اين هفت مسئله از امهات و رؤس مسائل امامت است، كه از آيه مورد بحث در صورتى كه منضم با آيات ديگر شود استفاده مى‏شود( و خدا راهنما است! ) **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 1 ص : 408 تا 419**

# سرپرستی و مدیریت صحیح جامعه از نظر قرآن

**« قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ!»**

**« بگو: بارالها ! اى خداى ملك هستى! به هر كس بخواهى ملك و سلطنت مى‏دهى و از هر كس بخواهى مى‏گيرى‏...!» (26/آل عمران)**

**مُلك** از اعتباراتى است كه مجتمع انسانى هيچگاه از آن بى‏نياز نبوده است، بهترين بيان و كامل‏ترين آن در اثباتش اين آيه است، كه بعد از شرح داستان طالوت مى‏فرمايد: **« وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمينَ** - **و اگر خدا بعض مردم را به بعضى ديگر دفع نمى‏كرد زمين تباه مى‏شد ولى خدا با اهل جهان صاحب كرم است!» (251/بقره)**

و در قرآن كريم آيات بسيارى است كه متعرض **مُلك** يعنى ولايت و وجوب اطاعت والى و مسائلى ديگر مربوط به ولايت شده است، و آياتى ديگر است كه ملك و ولايت را موهبت و نعمت شمرده، مثلا مى‏فرمايد:

**« وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظيماً، » (54/نساء)** و يا مى‏فرمايد:

**« وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَ آتاكُمْ ما لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمين،» (20/مائده)**

و يا فرموده:**« وَ اللَّهُ يُؤْتي‏ مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ ...،» (247/بقره)** و آياتى ديگر از اين قبيل.

چيزى كه هست قرآن مساله سلطنت و حكومت را به شرطى كرامت خوانده كه با تقوا توام باشد، چون در بين تمامى امورى كه ممكن است از مزاياى حيات شمرده شود كرامت را منحصر در تقوا نموده است.

قرآن مردم را دعوت به اين نكرده كه در مقام تاسيس سلطنت و تشييد بنيان قيصريت و كسرويت برآيند، بلكه مساله ملك را شانى از شؤون مجتمع انسانى مى‏داند، و اين وظيفه را به دوش اجتماع نهاده است، همانطور كه مساله تعليم و يا تهيه نيرو براى ترساندن كفار را وظيفه عموم دانسته است، بلكه اصل را تشكيل اجتماع و اتحاد و اتفاق بر دين می داند و از تفرقه و دشمنى نهى نموده و فرموده است: **« وَ أَنَّ هذا صِراطي‏ مُسْتَقيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ...!» (153/انعام)**

پس قرآن كريم، از جوامع تنها آن جامعه را معتبر مى‏داند كه جامعه‏اى دينى باشد، و جوامع ديگر كه هر يك شريكى براى خدا قرار مى‏دهند و در برابر هر قصر مشيدى خضوع نموده، در برابر هر قيصر و كسرائى سر فرود مى‏آورند، و براى هر پادشاهى مرز و حدودى جغرافيائى و براى هر طايفه‏اى، وطنى جداگانه قائلند، خرافاتى ديگر از اين قبيل را جزء مقدسات خود مى‏دانند، طرد نموده، چنين اجتماعى را از درجه اعتبار ساقط مى‏داند . (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 3 ص : 232**

# خط مشی و وظایف رهبری جامعه بزرگ اسلامی

در عصر اول اسلام ولايت امر جامعه اسلامى به دست رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بود و خداى عز و جل اطاعت آن جناب را بر مسلمين و بر همه مردم واجب كرده بود.

بهترين راه براى دانشمندى كه بخواهد در اين باب اطلاعاتى كسب كند اين است كه نخست سيره رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را مورد مطالعه و دقت قرار دهد، بطورى كه هيچ گوشه از زندگى آن جناب از نظرش دور نماند، آنگاه برگردد تمامى آياتى كه در مورد اخلاق و قوانين راجع به اعمال، يعنى احكام عبادتى و معاملاتى و سياسى و ساير روابط و معاشرات اجتماعى را مورد دقت قرار دهد.

در همين جا نكته ديگرى است كه كاوش‏گر بايد به امر آن اعتنا كند و آن اين است كه **تمامى آياتى كه متعرض مساله اقامه عبادات و قيام به امر جهاد و اجراى حدود و قصاص و غيره است خطابهايش متوجه عموم مؤمنين است نه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ به تنهائى،** مانند آيات زير:

**« وَ أَقيمُوا الصَّلاةَ!»(43/بقره)**

**« وَ أَنْفِقُوا في‏ سَبيلِ اللَّه‏ »(195/بقره)**

**« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ!»(183/بقره)**

**« وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَر!»**

**(104/آل عمران)**

**« وَ جاهِدُوا في‏ سَبيلِه‏!»(35/مائده)**

**« وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ!»(78/حج)**

**« الزَّانِيَةُ وَ الزَّاني‏ فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما !»(2/نور)**

**« وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما !»(38/مائده)**

**« وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ!»(179/بقره)**

**« ْ وَ أَقيمُوا الشَّهادَةَ لِلَّه‏!»(2/طلاق)**

**« وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعاً وَ لا تَفَرَّقُوا!» (103/آل عمران)**

**« أَنْ أَقيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فيه‏!»(13/شوری)**

**« وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى‏ أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى‏ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرينَ!»**

**(144/آل عمران)**

ليكن چيزى كه در اينجا نبايد از آن غفلت ورزيد، اين است كه اين طريقه و رژيم از ولايت و حكومت و يا بگو امامت بر امت غير رژيم سلطنت است، كه مال خدا را غنيمت صاحب تخت و تاج و بندگان خدا را بردگان او دانسته، اجازه مى‏دهد هر كارى كه خواست با اموال عمومى بكند و هر حكمى كه دلش خواست در بندگان خدا براند، چون رژيم حكومتى اسلام يكى از رژيم‏هائى نيست كه بر اساس بهره‏كشى مادى وضع شده باشد و حتى دموكراسى هم نيست، چون با دموكراسى فرقهاى بسيار روشن دارد، كه به هيچ وجه نمى‏گذارد، آن را نظير دموكراسى بدانيم، و يا با آن مشتبه كنيم.

يكى از بزرگترين تفاوتها كه ميان رژيم اسلام و رژيم دموكراسى هست اين است كه در حكومتهاى دموكراسى از آنجا كه اساس كار بهره‏گيرى مادى است، قهرا روح استخدام غير، و بهره‏كشى از ديگران در كالبدش دميده شده و اين همان استكبار بشرى است كه همه چيز را تحت اراده انسان حاكم و عمل او قرار مى‏دهد، حتى انسانهاى ديگر را. امروز با چشم خود مى‏بينيم چگونه بر سر ملل ضعيف مى‏تازد، و چه ظلم‏ها و اجحافات و تحكماتى را در باره آنان روا مى‏دارد . فراعنه مصر و قيصرهاى امپراطورى روم، و كسراهاى امپراطورى فارس، اگر ظلم مى‏كردند، اگر زور مى‏گفتند، اگر با سرنوشت مردم بازى نموده به دلخواه خود در آن عمل مى‏كردند، تنها در رعيت خود مى‏كردند.

امروز هم اگر در روابطى كه بين ابرقدرت‏ها و ملت‏هاى ضعيف برقرار است دقت كنيم، مى‏بينيم كه تاريخ و حوادث آن درست براى عصر ما تكرار شده و باز هم تكرار مى‏شود، چيزى كه هست شكل سابقش عوض شده است.

يكى ديگر از تفاوتها كه بين رژيم‏هاى به اصطلاح دموكراسى و بين رژيم حكومت اسلامى هست اين است كه تا آنجا كه تاريخ نشان داده و خود ما به چشم مى‏بينيم، هيچ يك از اين رژيم‏هاى غير اسلامى خالى از اختلاف فاحش طبقاتى نيست، جامعه اين رژيمها را، دو طبقه تشكيل مى‏دهد، يكى طبقه مرفه و ثروتمند و صاحب جاه و مقام، و طبقه ديگر فقير و بينوا و دور از مقام و جاه و اين اختلاف طبقاتى بالاخره منجر به فساد مى‏گردد، براى اينكه فساد لازمه اختلاف طبقاتى است، اما در رژيم حكومتى و اجتماعى اسلام افراد اجتماع همه نظير هم مى‏باشند، تنها تفاوتى كه بين مسلمين هست همان تفاوتى است كه قريحه و استعداد اقتضاى آن را دارد و از آن ساكت نيست و آن تنها و تنها تقوا است كه زمام آن به دست خداى تعالى است نه به دست مردم ، و اين خداى تعالى است كه مى‏فرمايد:

**« يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‏ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُم!» (13/حجرات)**

و نيز مى‏فرمايد: **« فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرات‏! » (148/بقره)**

و با اين حساب در رژيم اجتماعى اسلام بين حاكم و محكوم، امير و مامور، رئيس و مرئوس، حر و برده، مرد و زن، غنى و فقير، صغير و كبير و... هيچ فرقى نيست، يعنى از نظر جريان قانون دينى، در حقشان برابرند و همچنين از جهت نبود تفاضل و فاصله طبقاتى در شؤون اجتماعى در يك سطح و در يك افقند، دليلش هم سيره نبى اكرم صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است كه تحيت و سلام بر صاحب آن سيره باد !

تفاوت ديگر اينكه قوه مجريه در اسلام طايفه‏اى خاص و ممتاز در جامعه نيست، بلكه تمامى افراد جامعه مسؤول اجراى قانونند، بر همه واجب است كه ديگران را به خير دعوت و به معروف امر و از منكر نهى كنند، به خلاف رژيم‏هاى ديگر كه به افراد جامعه چنين حقى را نمى‏دهد، البته فرق بين رژيم اجتماعى اسلام، با ساير رژيم‏ها بسيار است كه بر هيچ فاضل و اهل بحثى پوشيده نيست. (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 4 ص : 192**

# اداره جامعه اسلامی بعد از رسول الله «ص»

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ وَ أُولى الأَمْرِ مِنكمْ ...!»**

**« هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد خدا را اطاعت كنيد، و رسول و كارداران خود را - كه خدا و رسول علامت و معيار ولايت آنان را معين كرده - فرمان ببريد ...!»**

**( 59/نساء)**

مضمون آیه فوق اساس و زيربناى همه شرايع و احكام الهى است. اولى الامر هر طايفه‏اى كه باشند، بهره‏اى از وحى ندارند، و كار آنان تنها صادر نمودن آرايى است كه به نظرشان صحيح مى‏رسد، و اطاعت آنان در آن آراء و در اقوالشان بر مردم واجب است، همان طور كه اطاعت رسول در آرايش و اقوالش بر مردم واجب بود.

و وقتى ولى امر مى‏گويد: كتاب و سنت چنين حكم مى‏كنند قول او نيز حجتى است قطعى، چون فرض اين است كه آيه شريفه، ولى امر را مفترض الطاعه دانسته، و در وجوب اطاعت از او هيچ قيد و شرطى نياورده، پس گفتار اولى الامر نيز بالاخره به كتاب و سنت برگشت مى‏كند.

از اين جا روشن مى‏شود كه اين اولى الامر - حال هر كسانى كه بايد باشند - حق ندارند حكمى جديد غير حكم خدا و رسول را وضع كنند، و نيز نمى‏توانند حكمى از احكام ثابت در كتاب و سنت را نسخ نمايند

**غير از خدا و رسول هيچكس حق جعل حكم ندارد. اما آنچه اولى الامر وظيفه دارند اين است كه رأى خود را در مواردى كه ولايتشان در آن نافذ است ارائه دهند، و يا بگو در قضايا و موضوعات عمومى و كلى حكم خدا و رسول را كشف كنند.**

**( در باره لزوم عصمت و معصوم بودن اولی الامر در« کتاب هفتاد و یکم- گفتارهای علامه طباطبائی در حکومت و روش اداره کشور،» بطور مفصل بحث شده است.)**

# وظیفه و برنامه اولی الامر مسلمین در حل اختلافات دینی

**« ... فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في‏ شَيْ‏ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تأْويلاً !»**

**« ... و هر گاه در امرى اختلافتان شد براى حل آن به خدا و رسول مراجعه كنيد، اگر به خدا و روز جزا ايمان داريد اين برايتان بهتر، و سرانجامش نيكوتر است! »**

**(59/نساء)**

مراد از كلمه شى‏ء مورد تنازع، چيزى است كه اولى الامر در باره آن استقلال ندارد و نمى‏تواند در آن به رأى خود استبداد كند، و خلاصه كلام اينكه منظور نزاع مردم در آن احكام و دستوراتى نيست كه ولى امرشان در دايره ولايتش اجرا مى‏كند، مثل اين كه دستورشان بدهد به كوچ كردن، يا جنگيدن، يا صلح كردن با دشمن، و يا امثال اينها، چون مردم مامورند كه در اين گونه احكام ولى امر خود را اطاعت كنند، و معنا ندارد بفرمايد وقتى در اين گونه احكام تنازع كرديد، ولى امر خود را رها كرده، به خدا و رسولش مراجعه كنيد . (1)

## اختیارات اولی الامر

جمله**:« أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ وَ أُولى الأَمْرِ مِنكمْ ...!»** حق اطاعتى كه براى أولى الامر قرار مى‏دهد، اطاعت در غير احكام است، پس به حكم هر دو آيه، أولى الامر و ساير افراد امت در اينكه نمى‏توانند احكام خدا را زير و رو كنند يكسانند .

بلكه حفظ احكام خدا و رسول بر أولى الامر واجب‏تر است، و اصولا أولى الامر كسانى هستند كه احكام خدا به دستشان امانت سپرده شده، باید در حفظ آن بكوشند، پس حق اطاعتى كه براى أولى الامر قرار داده اطاعت اوامر و نواهى و دستوراتى است كه أولى الامر به منظور صلاح و اصلاح امت مى‏دهند البته با حفظ و رعايت حكمى كه خدا در خصوص آن واقعه و آن دستور دارد .

مانند تصميم‏هائى كه افراد عادى براى خود مى‏گيرند، مثلا با اينكه خوردن و نخوردن فلان غذا برايش حلال است، تصميم مى‏گيرد بخورد، و يا نخورد، حاكم نيز گاهى صلاح مى‏داند كه مردم هفته‏اى دو بار گوشت بخورند.

پس در چنین مواردی فرد عادى و يا أولى الامر صلاح خود را در فعلى و يا ترك فعلى مى‏داند، و حكم خدا به حال خود باقى است.

و همچنانكه يك فرد نمى‏تواند شراب بنوشد و ربا بخورد، و مال ديگران را غصب نموده ملكيت ديگران را ابطال كند، هر چند كه صلاح خود را در اينگونه كارها بداند، أولى الامر نيز نمى‏تواند به منظور صلاح كار خود احكام خدا را زير و رو كند، چون اين عمل مزاحم با حكم خداى تعالى است، آرى أولى الامر مى‏تواند در پاره‏اى اوقات از حدود و ثغور كشور اسلامى دفاع كند، و در وقت ديگر از دفاع چشم بپوشد، و در هر دو حال رعايت مصلحت عامه و امت را بكند، و يا دستور اعتصاب عمومى، و يا انفاق عمومى، و يا دستورات ديگرى نظير آن بدهد.

و سخن كوتاه آنكه آنچه يك فرد عادى از مسلمانان مى‏تواند انجام دهد، و بر حسب صلاح شخص خودش و با رعايت حفظ حكم خداى سبحان آن كار را بكند، و يا در آن چيز تصرف نمايد، ولى امرى كه از قبل رسول خدا صلى‏الله‏ عليه وآله‏وسلّم‏ بر امت او ولايت يافته، نيز مى‏تواند آن كار را بكند، و در آن چيز تصرف نمايد، تنها فرق ميان يك فرد عادى و يك ولى امر با اينكه هر دو مامورند بر حكم خدا تحفظ داشته باشند، اين است كه يك فرد عادى در آنچه مى‏كند صلاح شخص خود را در نظر دارد، و يك ولى امر آنچه مى‏كند به صلاح حال امت مى‏كند. **(2)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1 و 2- الميزان ج : 4 ص : 614 و ج 2 ص 138 ( ذیل آیه 196 بقره)**

# سازماندهی الهی در آفرینش

## و تشکیلات اداری در بین انسانها

**« إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ السمَوَتِ وَ الأَرْض فى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ استَوَى عَلى الْعَرْشِ يُغْشى الَّيْلَ النهَارَ يَطلُبُهُ حَثِيثاً وَ الشمْس وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسخَّرَتِ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الخَلْقُ وَ الأَمْرُ تَبَارَك اللَّهُ رَب الْعَلَمِينَ‏!»**

**« پروردگار شما خدايى است كه آسمان‏ها و زمين را در شش روز آفريد سپس بر عرش ( و مقام تدبير امر اشياء) بر آمد، شب را با روز مى‏پوشاند در حالى كه روز، شتابان شب را مى‏جويد و نيز خورشيد و ماه و ستارگان را بيافريد در حالى كه رام فرمان اويند، هان! از آن او است آفرينش و امر، پر بركت است پروردگار جهانيان!»(54/ اعراف)**

كلمه عرش و تخت معناى سلطان و مقام او را فهمانيده، تا مردم از شنيدن آن متوجه نقطه‏اى شوند كه مركز تدبير امور مملكت و اداره شؤون آن است .

براى روشن شدن اين مطلب ناگزير بايد مملكتى را در نظر بگيريم كه در آن عده‏اى از نفوس بشر يا به علت و عاملى از عوامل طبيعى و يا اقتصادى و يا سياسى دور هم جمع شده و در امور خود مستقل و از ساير جوامع متمايز گشته‏اند، چون مى‏بينيم چنين مردمى وقتى مى‏توانند به اعمال حياتى خود ادامه داده و هر كدام به قدر وزن اجتماعيش كار كرده، از نتايج كار خود بهره‏مند شوند كه وحدت اجتماعى‏شان محفوظ باشد و به شهادت تجربه قطعى، وقتى اين وحدت محفوظ مى‏ماند و زمانى ممكن است عوامل مختلف و اعمال و خواسته‏هاى متشتت متوجه به يك غرض شود و همه در يك مسير قرار گيرند كه زمام و سر نخ تمامى اين مختلفات در يك جا جمع شده و به دست شخص واحدى سپرده شود كه بتواند با حسن تدبير، حيات جامعه را ادامه دهد، و گر نه در اندك زمانى جامعه متلاشى مى‏گردد، و لذا مى‏بينيم جوامع مترقى دنيا اعمال جزئى را تقسيم نموده و زمام هر قسمتى را به يك كرسى و يك اداره مى‏سپارند، آنگاه آن كرسى‏ها و آن دوائر را نيز به شعبه‏هايى تقسيم‏بندى نموده، باز زمام شعبه هر قسمتى را به يك كرسى مافوقى مى‏دهند، و اين روش را از پايين به بالا ادامه مى‏دهند تا زمام و سر نخ تمامى شؤون كشور را در يك جا متمركز ساخته آن را به دست شخص واحدى كه در بحث ما صاحب عرش ناميده مى‏شود بسپارند .

اثر عجيب اين وحدت در عين كثرت اين است كه وقتى كه يك امرى از ناحيه صاحب عرش صادر مى‏شود در كمترين مدت به جميع كرسى‏هاى مملكتى رسيده و در هر اداره‏اى به شكل مناسب به آن اداره متشكل شده، كرسى‏نشين آن اداره از آن امر درس و دستور مخصوص مناسب با كار خود را مى‏گيرد، مثلا همين امر در كرسى‏هاى مربوط به امور مالى به صورت يك تكليف مالى در مى‏آيد، و در ادارات مربوط به سياست يك دستور سياسى مى‏شود، و در ارتش صورت يك تكليف دفاعى به خود مى‏گيرد و همچنين .

پس جميع اعمال و ارادات و احكام بيرون از حد و حصرى كه در پهناى مملكت و در بين ميليونها جمعيت جريان دارد پيوسته در كرسى‏ها و ادارات، مجتمع و متمركز شده و آن ادارات نيز در كرسى‏هاى ما فوق خود متراكم مى‏شوند تا منتهى به صاحب عرش گردند، آنجا است كه جميع تفاصيل و جزئيات امور جارى در كشور متراكم و متحد مى‏شود، همچنانكه اين امر واحد و متمركز در نزد صاحب عرش هر چه از مقام او پايين‏تر آيد تكثر و انشعابش بيشتر مى‏شود تا منتهى به اعمال و ارادات اشخاص جامعه گردد.

اين مثال را زديم تا خواننده از اين نظام، كه نظامى است اعتبارى و قراردادى، پى به نظام تكوين ببرد، چون اگر در نظام تكوين دقت كنيم، خواهيم ديد كه آن نيز همينطور است، يعنى حوادث جزئى عالم منتهى به علل و اسباب جزئى است و آن اسباب منتهى و مستند به اسباب كلى ديگرى است، همچنين تا همه منتهى به ذات خداى سبحان شود، با اين تفاوت كه صاحب عرش در مثالى كه زديم خودش در كرسى‏هاى پايين و بالاى سر صاحبان كرسى و حاضر در نزد يك يك افراد نيست، بخلاف خداى سبحان كه با همه و محيط بر همه است، چون مالكيت خداى سبحان حقيقى و مالكيت صاحب عرش در مثال بالا اعتبارى است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 8 ص : 184**

# پایه های اساسی مدیریت اجتماع در اسلام

**« إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاحْسنِ وَ إِيتَاى ذِى الْقُرْبى وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنكرِ وَ الْبَغْىِ يَعِظكُمْ لَعَلَّكمْ تَذَكَّرُونَ‏!»**

**« خدا به عدالت و نيكى كردن و بخشش به خويشان فرمان مى‏دهد و از كار بد و ناروا و ستمگرى منع مى‏كند، پندتان مى‏دهد شايد اندرز گيريد!»( 90/نحل)**

خداى سبحان ابتدا آن احكام سه‏گانه را كه مهم‏ترين حكمى هستندكه اساس اجتماع بشرى با آن استوار است، و از نظر اهميت به ترتيب يكى پس از ديگرى قرار دارند ذكر فرموده است، زيرا **از** **نظر اسلام مهم‏ترين هدفى كه در تعاليمش دنبال شده، صلاح مجتمع و اصلاح عموم است،** چون هر چند انسانها فرد فردند، و هر فردى براى خود شخصيتى و خير و شرى دارد، و ليكن از نظر طبيعتى كه همه انسانها دارند يعنى طبيعت مدنيت، سعادت هر شخصى مبنى بر صلاح و اصلاح ظرف اجتماعى است كه در آن زندگى مى‏كند، بطورى كه در ظرف اجتماع فاسد كه از هر سو فساد آن را محاصره كرده باشد رستگارى يك فرد و صالح شدن او بسيار دشوار است، و يا به تعبير ديگر عادتا محال است.

بهمين جهت اسلام در اصلاح اجتماع اهتمامى ورزيده كه هيچ نظام غير اسلامى به پاى آن نمى‏رسد، منتها درجه جد و جهد را در جعل دستورات و تعاليم دينى حتى در عبادات از نماز و حج و روزه مبذول داشته، تا انسانها را هم در ذات خود و هم در ظرف اجتماع صالح سازد.

عدلى كه عقل، عدالت بودن آن را تشخيص نداده بلكه بوسيله شرع شناخته مى‏شود، مانند قصاص و ارش و ديه جنايت، و اصل مال مرتد، كه اين قسم از عدالت قابل نسخ هست، و در بعضى از زمانها منسوخ مى‏شود، و بهمين جهت قرآن كريم همين عدالت را اعتداء و سيئه خوانده، يكجا فرموده: **« فَمَنِ اعْتَدى‏ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى‏ عَلَيْكُم ‏-** **پس هر كس به شما تجاوز كرد شما هم به او تجاوز كنيد،»(194/بقره)** و جاى ديگر فرموده:**« وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها - جزاى بدى، بدى ديگرى است مثل آن! » (40/شوری)**

عدالت هر چند كه به دو قسم منقسم مى‏شود يكى عدالت انسانى فى نفسه و يكى عدالتش نسبت به ديگران، يكى عدالت فردى، يكى عدالت اجتماعى، و نيز هر چند لفظ عدالت مطلق است و شامل هر دو قسم مى‏شود و ليكن ظاهر سياق آيه اين است كه **مراد از عدالت، عدالت اجتماعى است، و آن عبارت از اين است كه با هر يك از افراد جامعه طورى رفتار شود كه مستحق آن است و در جائى جاى داده شود كه سزاوار آن است،** و اين خصلتى اجتماعى است كه فرد فرد مكلفين مامور به انجام آنند، به اين معنا كه خداى سبحان دستور مى‏دهد هر يك از افراد اجتماع عدالت را بياورد، و لازمه آن اين مى‏شود كه امر متعلق به مجموع نيز بوده باشد، پس هم فرد فرد مامور به اقامه اين حكمند، و هم جامعه كه حكومت عهده‏دار زمام آن است.

مقصود از احسان هم احسان به غير است نه اينكه فرد كار را نيكو كند، بلكه خير و نفع را به ديگران برساند، آنهم نه بر سبيل مجازات و تلافى بلكه همانطور كه گفتيم به اينكه خير ديگران را با خير بيشترى تلافى كند، و شر آنان را با شر كمترى مجازات كند، و نيز ابتداء و تبرعا به ديگران خير برساند.

و احسان صرفنظر از اينكه مايه اصلاح مسكينان و بيچارگان و درماندگان است، و علاوه بر اينكه انتشار دادن رحمت و ايجاد محبت است، همچنين آثار نيك ديگرى دارد كه به خود نيكوكار برمى‏گردد، چون باعث مى‏شود ثروت در اجتماع به گردش در آيد، و امنيت عمومى و سلامتى پديد آيد، و تحبيب قلوب شود.

**« وَ إِيتَاى ذِى الْقُرْبى** - **دادن مال به خويشاوندان،»** كه خود يكى از افراد احسان است، و اگر خصوص آن را بعد از ذكر عموم احسان ذكر نمود براى اين بود كه بر مزيد عنايت به **اصلاح اين مجتمع كوچك خاندان** دلالت كند، زيرا تشكيل صحيح اين مجتمع كوچك است كه باعث اصلاح مجتمع مدنى بزرگ مى‏شود، همچنان كه مجتمع ازدواج يعنى تشكيل خانواده، مجتمعى كوچك‏تر از مجتمع خاندان و دودمان است، و سببى است مقدم بر آن، و مايه به وجود آمدن آن . و مراد از **ايتاء**، دادن خمس است كه خداى تعالى آن را واجب كرده است.

**« وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنكرِ وَ الْبَغْىِ يَعِظكُمْ لَعَلَّكمْ تَذَكَّرُونَ‏!»**

اين سه عنوان يعنى **فحشاء و منكر و بغى** هر چند از نظر مصداق غالبا يكى هستند، مثلا هر كارى كه فحشاء باشد غالبا منكر هم هست، و هر كارى كه بغى باشد، غالبا فحشاء و منكر نيز هست، ليكن نهى در آيه متعلق به آنها شده بخاطر عنوانى كه دارند، چون وقوع اعمالى كه يكى از اين سه عنوان را دارد در مجتمع باعث شكاف عميق ميان اعمال اجتماعى صادره از اهل آن اجتماع مى‏شود، و اعمال اجتماع از هم پاشيده شده نيروها هدر مى‏رود و آن التيام و وحدت عمل از هم گسيخته گشته، نظام فاسد، و مجتمع دچار انحلال مى‏شود، هر چند كه در ظاهر و صورت بپا ايستاده باشد، و وقتى نظام از هم پاشيده شد هلاك سعادت افراد حتمى **است . (1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 12 ص : 476**

# وظایف پیشوایان و امامان در قاموس قرآن

**« وَ جَعَلْنَهُمْ أَئمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيرَتِ وَ إِقَامَ الصلَوةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكوةِ وَ كانُوا لَنَا عَبِدِينَ‏!»**

**« و آنان را پيشوايان نموديم تا به فرمان ما رهبرى كنند، و انجام كارهاى نيك و نماز و زكات** دادن را به آنان وحى كرديم و همه پرستندگان بودند!**» (73/انبیاء)**

اين هدايت كه خدا آن را از شؤون امامت قرار داده، هدايت به معناى راهنمايى نيست، چون مى‏دانيم كه خداى تعالى ابراهيم را وقتى امام قرار داد كه سالها داراى منصب نبوت بود، و معلوم است كه نبوت منفك از منصب هدايت به معناى راهنمايى نيست، پس هدايتى كه منصب امام است معنايى نمى‏تواند غير از رساندن به مقصد داشته باشد، و اين معنا يك نوع تصرف تكوينى در نفوس است، كه با آن تصرف راه را براى بردن دلها به سوى كمال، و انتقال دادن آنها از موقفى به موقفى بالاتر، هموار مى‏سازد.

و چون تصرفى است تكوينى، و عملى است باطنى، ناگزير مراد از امرى كه با آن هدايت صورت مى‏گيرد نيز امرى تكوينى خواهد بود نه تشريعى، كه صرف اعتبار است، بلكه همان حقيقتى است كه آيه شريفه**« إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ !» (82و83/یس)** آنرا تفسير مى‏كند، و مى‏فهماند كه هدايت به امر خدا از فيوضات معنوى و مقامات باطنى است كه مؤمنين به وسيله عمل صالح به سوى آن هدايت مى‏شوند و به رحمت پروردگارشان ملبس مى‏گردند.

و چون امام به وسيله امر، هدايت مى‏كند مى‏فهميم كه خود امام قبل از هر كس متلبس به آن هدايت است، و از او به ساير مردم منتشر مى‏شود، و بر حسب اختلافى كه در مقامات دارند، هر كس به قدر استعداد خود از آن بهره‏مند مى‏شود، از اينجا مى‏فهميم كه امام رابط ميان مردم و پروردگارشان در اخذ فيوضات ظاهرى و باطنى است، همچنان كه پيغمبر رابط ميان مردم و خداى تعالى است در گرفتن فيوضات ظاهرى، يعنى شرايع الهى كه از راه وحى نازل گشته، و از ناحيه پيغمبر به ساير مردم منتشر مى‏شود .

و نيز مى‏فهميم كه امام دليلى است كه نفوس را به سوى مقاماتش راهنمايى مى‏كند همچنان كه پيغمبر دليلى است كه مردم را به سوى اعتقادات حق و اعمال صالح راه مى‏نمايد، البته بعضى از اولياى خدا تنها پيغمبرند، و بعضى تنها امامند، و بعضى داراى هر دو مقام هستند، مانند ابراهيم و دو فرزندش.

**« وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيرَتِ وَ إِقَامَ الصلَوةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكوةِ‏،»** دلالت دارد بر اينكه فعل خيرات تحقق يافته، به اين معنا كه وحى متعلق به فعل صادر از ايشان شده است.

و ساده‏تر اينكه عمل خيرات كه از ايشان صادر مى‏شده، به وحى و دلالتى باطنى و الهى بوده كه مقارن آن صورت مى‏گرفته و اين وحى غير وحى مشرعى است كه اولا فعل را تشريع مى‏كند و سپس انجام آن را بر طبق آنچه تشريع شده بر آن مترتب مى‏سازد.

مؤيد اين معنا جمله بعدى است كه مى‏فرمايد: **« وَ كانُوا لَنَا عَبِدِينَ‏،»** زيرا اين جمله به ظاهرش دلالت دارد بر اينكه ائمه قبل از وحى هم خداى را عبادت مى‏كرده‏اند و وحى، ايشان را تاييد نموده است، و عبادتشان با اعمالى بوده كه وحى تشريعى قبلا برايشان تشريع كرده بود، پس اين وحى كه متعلق به فعل خيرات شده، وحى تسديد یا تاييد است، نه وحى تشريع.

پس حاصل كلام اين شد كه ائمه مؤيد به روح القدس، و روح الطهاره ، و مؤيد به قوتى ربانى هستند كه ايشان را به فعل خيرات و اقامه نماز و دادن زكات ( انفاق مالى مخصوص به هر شريعتى،) دعوت مى‏كند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 14 ص : 428**

# سرانجام حکومت دینی صالح : وراثت زمین

**« وَ لَقَدْ كتَبْنَا فى الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الأَرْض يَرِثُهَا عِبَادِى الصلِحُونَ!»**

**« در زبور از پى آن كتاب( تورات) چنين نوشتيم كه زمين را بندگان شايسته من به ميراث مى‏برند! )( 105/انبیاء)**

مراد از وراثت زمين اين است كه سلطنت بر منافع، از ديگران به صالحان منتقل شود و بركات زندگى در زمين مختص ايشان شود، و اين بركات يا دنيايى است كه بر مى‏گردد به تمتع صالحان از حيات دنيوى كه در اين صورت خلاصه مفاد آيه اين مى‏شود كه: به زودى زمين از لوث شرك و گناه پاك گشته و جامعه بشرى صالح كه خداى را بندگى كنند و به وى شرك نورزند در آن زندگى كنند همچنانكه آيه « وَعَدَ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ. . . ًيَعْبُدُونَني‏ لا يُشْرِكُونَ بي‏ شَيْئاً،» **(55/نور)** از آن خبر مى‏دهد.

و يا اين بركات اخروى است كه عبارت است از مقامات قربى كه در دنيا براى خود كسب كردند چون اين مقامات هم، از بركات حيات زمينى است هر چند كه خودش از نعيم آخرت است، همچنانكه آيه:**« وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشاءُ !» (74/زمر)** كه حكايت كلام اهل بهشت است و آيه**« أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ، الَّذينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ...!»** **(10و11/مومنون)** بدان اشاره مى‏كنند.

از همينجا معلوم مى‏شود كه آيه مورد بحث خاص به يكى از دو وراثت‏هاى دنيايى و آخرتى نيست بلكه هر دو را شامل مى‏شود.

در تفسير قمى در ذيل آيه « **أَنَّ الأَرْض يَرِثُهَا عِبَادِى الصلِحُونَ، »** آمده که فرمودند: در باره قائم و اصحاب او است.

روايات در باب مهدى عليه‏السلام و ظهور او و پر كردنش زمين را از عدل بعد از پر شدنش از ظلم و جور - چه از طرق عامه و چه از طرق خاصه و چه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و چه از ائمه هدى عليهم‏السلام - آنقدر زياد است كه به حد تواتر رسيده است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 14 ص : 465**

# صلاحیت افراد برای تسلط بر زمین

**« الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّهُمْ فى الأَرْضِ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ ءَاتَوُا الزَّكوةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَ للَّهِ عَقِبَةُ الأُمُورِ!»**

**« همان كسانى كه اگر در زمين استقرارشان دهيم نماز به پا كنند و زكات دهند و به معروف وا دارند و از منكر باز دارند و سرانجام همه كارها با خدا است! »**

اين آيه توصيف نوع مؤمنين است و كار به فرد فرد آنان ندارد چون ممكن است فردى از آنان واجد اين اوصاف نباشد.

و مراد از تمكين آنان در زمين اين است كه ايشان را در زمين نيرومند كند، به طورى كه هر كارى را كه بخواهند بتوانند انجام دهند، و هيچ مانعى يا مزاحمى نتواند سد راه آنان شود.

در توصيف آنان مى‏فرمايد: يكى از صفات ايشان اين است كه اگر در زمين تمكنى پيدا كنند و در اختيار هر قسم زندگى كه بخواهند حريتى داده شوند، در ميان همه انواع و انحاء زندگى يك زندگى صالح را اختيار مى‏كنند و جامعه‏اى صالح به وجود مى‏آورند كه در آن جامعه نماز به پا داشته و زكات داده مى‏شود، امر به معروف و نهى از منكر انجام مى‏گيرد.

مراد از مؤمنين عموم مؤمنين آن روز، بلكه عامه مسلمين تا روز قيامت است، و اين خصيصه و طبع هر مسلمانى است، هر چند كه قرنها بعد به وجود آيد.

جامعه صالحى كه براى اولين بار در مدينه تشكيل شده و سپس تمامى شبه جزيره عربستان را گرفت، عالى‏ترين جامعه‏اى بود كه در تاريخ اسلام تشكيل يافت، جامعه‏اى بود كه در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله ‏وسلّم در آن جامعه نماز به پا مى‏شد، زكات داده مى‏شد، امر به معروف و نهى از منكر مى‏شد، و اين جامعه به طور قطع سمبل و مصداق بارز اين آيه است و حال آنكه مى‏دانيم كه در تشكيل چنين جامعه‏اى انصار عامل مهم بودند نه مهاجرين. توصيف در آيه توصيف از فرد فرد مسلمانان نبوده، بلكه وصف مجموع من حيث المجموع است .

و جمله « **وَ للَّهِ عَقِبَةُ الأُمُورِ!»**  تاكيد وعده نصرتى است كه قبلا داده بود، و نيز چيره كردن مؤمنين است بر دشمنان دين كه به ايشان ظلم كرده بودند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 14 ص : 546**

# مدیریت امور جاری و حوادث روزمره

احكام جزئيه كه مربوط به حوادث جاريه است و روز به روز رخ مى‏دهد و طبعا خيلى زود هم تغيير مى‏يابد، از قبيل: احكام مالى، انتظامى و نظامى مربوط به دفاع و نيز احكام راجع به طريق آسان‏تر كردن ارتباطات و مواصلاتو اداره شهر و امثال اينها، احكامى است كه زمام آن بدست والى و متصدى امر حكومت است، چون نسبت والى به قلمرو ولايتش نظير نسبتى است كه هر مردى به خانه خود دارد، او مى‏تواند در قلمرو حكومت ولايتش همان تصميمى را بگيرد كه صاحب خانه در باره خانه‏اش مى‏گيرد، همان تصرفى را بكند كه او در خانه خود مى‏كند، پس والى حق دارد در باره امورى از شؤون مجتمع تصميم بگيرد، چه شؤون داخل مجتمع و چه شؤون خارج آن، چه درباره جنگ باشد و چه در باره صلح ، چه مربوط به امور مالى باشد و چه غير مالى، البته همه اينها در صورتى است كه اين تصميم‏گيريها به صلاح حال مجتمع باشد و با اهل مملكت يعنى مسلمانان داخل و ساكن در قلمرو حكومت مشورت كند ، همچنانكه خداى تعالى در آيه شريفه: « **وَ شاوِرْهُمْ فى الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْت فَتَوَكَّلْ عَلى اللَّهِ ! »** هم به ولايت حاكم كه در عصر نزول آيه، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم بوده اشاره دارد، و هم به مساله مشورت، همه اينها كه گفته شد در باره امور عامه بود، و در عين حال امورى بود جزئى مربوط به عموم افراد جامعه.

امور جزئى با دگرگون شدن مصالح و اسباب كه لا يزال يكى حادث مى‏شود و يكى ديگر از بين مى‏رود دگرگون مى‏شود و اينگونه امور، غير احكام الهيه است كه كتاب و سنت مشتمل بر آن است چون احكام الهى دائمى و به مقتضاى فطرت بشر است و نسخ راهى به آن ندارد( همچنانكه حوادث راهى به نسخ بشريت ندارد!) كه بيان تفصيلى آن جائى ديگر دارد. (1)

**الميزان ج : 4 ص : 191**

**فصل دوم**

**روش های برنامه ریزی در قرآن**

# تدبیر و برنامه ریزی در آفرینش

**« خَلَقَ السمَوَتِ وَ الأَرْض بِالْحَقّ‏ِ يُكَوِّرُ الَّيْلَ عَلى النهَارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلى الَّيْلِ وَ سخَّرَ الشمْس وَ الْقَمَرَ كلٌّ يجْرِى لأَجَلٍ مُّسمًّى أَلا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّرُ!**

**خَلَقَكم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنهَا زَوْجَهَا وَ أَنزَلَ لَكم مِّنَ الأَنْعَمِ ثَمَنِيَةَ أَزْوَجٍ يخْلُقُكُمْ فى بُطونِ أُمَّهَتِكمْ خَلْقاً مِّن بَعْدِ خَلْقٍ فى ظلُمَتٍ ثَلَثٍ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْك لا إِلَهَ إِلا هُوَ فَأَنى تُصرَفُونَ‏!»**

**« آسمانها و زمين را به حق آفريد و داخل مى‏كند شب را بر روز و داخل مى‏كند روز را بر شب و آفتاب و ماه را آن چنان مسخر كرده كه هر يك براى مدتى معين در جريانند، آگاه باش كه او عزيز و غفار است!**

**شما را از يك انسان آفريد و آنگاه همسر آن انسان را هم از جنس خود او قرار داد و براى شما از چارپايان هشت جفت نازل كرد شما و چارپايان را در شكم مادران نسلا بعد نسل مى‏آفريند آن هم در ظلمت‏هاى سه‏گانه، اين خداست پروردگار شما كه ملك از آن اوست. جز او هيچ معبودى نيست پس ديگر به كجا منحرف مى‏شويد!» (6/زمر)**

در اين دو آيه بين خلقت و تدبير جمع شده، و خداى سبحان در كلام عزيزش هر جا در صدد اثبات توحيد در ربوبيت و الوهيت، و ابطال مسلك مشركين بر مى‏آيد، بين خلقت و تدبير جمع مى‏كند و به اين نكته اشاره مى‏كند كه تدبير خارج از خلقت نيست، بلكه به يك معنا همان خلقت است، همچنان كه خلقت به يك معنا همان تدبير است .

پس جمله **« خَلَقَ السمَوَتِ وَ الأَرْض بِالْحَقّ‏ِ !»** اشاره است به مساله خلقت، و عبارت **بِالْحَقّ‏ِ** اشاره است به مساله بعث و قيامت، چون خلقت وقتى به حق و غير باطل است كه غرض و غايتى در آن باشد، و خلقت به سوى آن غرض سوق داده شود، و اين همان بعث است كه خداى تعالى در باره‏اش فرموده: « **وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلا!» (27/ص)**

و جمله « **يُكَوِّرُ الَّيْلَ عَلى النهَارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلى الَّيْلِ ،»** به مساله تدبير اشاره مى‏كند. مراد از آن پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز به طور استمرار است كه لاينقطع مى‏بينيم روز شب را و شب روز را پس مى‏زند و خود ظهور مى‏كند، و اين همان مساله تدبير است.

خداى سبحان خورشيد و ماه را رام و مسخر كرده تا بر طبق نظام جارى در عالم زمينى، جريان يابند و اين جريان تا مدتى معين باشد، و از آن تجاوز نكنند.

**« خَلَقَكم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنهَا زَوْجَهَا**...،» خطاب در اين آيه به عموم بشر است. مراد از نفس واحده، به طورى كه نظاير اين آيه تاييد مى‏كند، آدم ابو البشر است و مراد از زوجها همسر اوست كه از نوع خود او است، و در انسانيت مثل او است.

و مراد اين است كه: خداى تعالى اين نوع را خلق كرد، و افراد آن را از نفس واحد و همسرش بسيار كرد.

**« وَ أَنزَلَ لَكم مِّنَ الأَنْعَمِ ثَمَنِيَةَ أَزْوَج...ٍ،»** كلمه انعام به معناى شتر و گاو و گوسفند و بز است، و اگر آنها را هشت جفت خوانده، به اين اعتبار مجموع نر و ماده آنهاست. و نيز اگر از خلقت چارپايان در زمين تعبير كرده به اينكه ما آنها را نازل كرديم با اينكه آن حيوانها از آسان نازل نشده‏اند، به اين اعتبار است كه خداى تعالى ظهور موجودات در زمين را بعد از آنكه نبودند انزال آن خوانده، چون در آيه شريفه**« وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ،»(21/حجر)** به طور كلى موجودات را نازل شده، و اندازه‏گيرى شده از خزينه‏هايى مى‏داند كه از هر چيز بى‏اندازه‏اش در آنجاست.

**« يخْلُقُكُمْ فى بُطونِ أُمَّهَتِكمْ خَلْقاً مِّن بَعْدِ خَلْقٍ فى ظلُمَتٍ ثَلَثٍ**،» اين جمله بيان كيفيت خلقت نامبردگان قبلى، يعنى انسان و انعام است. و اينكه خطاب را تنها متوجه انسان كرده و مى‏فرمايد: شما را خلق مى‏كند به اعتبار اين است كه در بين اين پنج نوع جاندار، تنها انسان داراى عقل است، لذا جانب او را بر ديگران غلبه داده و خطاب را متوجه او كرده است و معناى خلق بعد از خلق، پشت سر هم بودن آن است، مانند نطفه را علقه كردن، و علقه را مضغه كردن، و همچنين .

و مراد از ظلمات ثلاث: ظلمت شكم، رحم، و ظلمت مشيمه (تخمدان) است، و همين معنا را صاحب مجمع البيان از امام باقرعليه‏السلام روايت كرده است.

و آيه شريفه كه مى‏فرمايد: **فى بُطونِ أُمَّهَتِكمْ** صريح در اين است كه مراد ظلمت‏هاى سه‏گانه در شكم مادران است، نه پشت پدران .

**« ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ! »**  يعنى آن حقيقتى كه در اين دو آيه به خلقت و تدبير وصف شده، تنها او پروردگار شماست، نه غير او، چون پروردگار عبارت است از كسى كه مالك و مدبر امر ملك خود باشد و چون خدا خالق شما و خالق هر موجود ديگرى غير از شما است، و نيز پديد آورنده نظام جارى در شماست، پس او مالك و مدبر امر شماست، در نتيجه او رب شماست، نه ديگرى.

**لَهُ الْمُلْك -** يعنى بر هر موجودى از مخلوقات دنيا و آخرت كه بنگرى، مليك على الاطلاق آن، خداست.

و انحصار الوهيت در خدا، فرع آن است كه ربوبيت منحصر در او باشد، چون اله بدين جهت عبادت مى‏شود كه رب است و مدبر الامور! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 17 ص : 360**

# وجود برنامه قبلی و تعلیم آن قبل از خلقت انسان

**« الرَّحْمَنُ‏، عَلَّمَ الْقُرْءَانَ‏، خَلَقَ الانسنَ‏، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ‏!»**

**« به نام خداى رحمان و رحيم!**

**همان رحمان، كه قرآن را تعليم كرد،**

**انسان را بيافريد،**

**و بيان را یادش داد ! » (1تا4/الرحمن)**

جمله « **عَلَّمَ الْقُرْءَانَ‏،»**  آغاز شمارش نعمت‏هاى الهى است، و از آنجايى كه قرآن كريم عظيم‏ترين نعمت‏هاى الهى بود و در قدر و منزلت مقامى رفيع‏تر از ساير نعمت‏ها داشت، چون كلامى است از خداى تعالى كه صراط مستقيم را ترسيم مى‏كند، و متضمن بيان راه‏هاى سعادت است، سعادتى كه آرزوى تمامى آرزومندان و هدف تمامى جويندگان است، لذا آن را جلوتر از ساير نعمت‏ها قرار داد، **و تعليم آن را حتى از خلقت انس و جنى كه قرآن براى تعليم آنان نازل شده جلوتر ذكر كرد.**

**« خَلَقَ الانسنَ‏، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ‏!»** در اين جمله از ميان همه مخلوقات نخست خلقت انسان را ذكر كرده، انسانى كه در آيات بعد خصوصيت خلقتش را بيان نموده، مى‏فرمايد: **« خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّار،» (14/الرحمن)** و اين به خاطر اهميتى است كه انسان بر ساير مخلوقات دارد، آرى انسان يا يكى از عجيب‏ترين مخلوقات است، و يا از تمامى مخلوقات عجيب‏تر است، كه البته اين عجيب‏تر بودن وقتى كاملا روشن مى‏شود كه خلقت او را با خلقت ساير مخلوقات مقايسه كنى، و در طريق كمالى كه براى خصوص او ترسيم كرده‏اند دقت به عمل آورى، طريق كمالى كه از باطنش شروع شده، به ظاهرش منتهى مى‏گردد، از دنيايش آغاز شده به آخرتش ختم مى‏گردد، همچنان كه خود قرآن در اين باره فرمود:**« لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ في‏ أَحْسَنِ تَقْويمٍ، ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلينَ، إِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ...!» (4تا6/تین)**

و كلمه **بيان** در جمله مورد بحث به معناى پرده‏بردارى از هر چيز است، و مراد از آن در اينجا كلامى است كه از آنچه در ضمير هست پرده بر مى‏دارد، و خود اين از عظيم‏ترين نعمت‏هاى الهى است، و **تعليم اين بيان** از بزرگترين عنايات خدايى به انسانها است.

و كوتاه سخن اينكه: بيان قدرت بر سخن از اعظم نعمت و آلاى ربانى است، كه براى بشر موقف انسانيش را حفظ نموده، به سوى هر خيرى هدايتش مى‏كند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 154**

# شب قدر، زمان تنظیم تقدیرات و برنامه ریزی سالانه

**« بِّسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ!**

**إِنَّا أَنزَلْنَهُ فى لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَ مَا أَدْرَاك مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ؟**

**لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيرٌ مِّنْ أَلْفِ شهْرٍ!**

**تَنزَّلُ الْمَلَئكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبهِم مِّن كلّ‏ِ أَمْرٍ،**

**سلَمٌ هِىَ حَتى مَطلَع الْفَجْرِ!»**

**« به نام خداوند رحمان و رحيم!**

**ما اين قرآن عظيم الشان را در شب قدر نازل كرديم،**

**و تو چه مى‏دانى شب قدر چيست ؟**

**شب قدر از هزار ماه بهتر و بالاتر است!**

**در اين شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان ( و دستور الهى و سرنوشت خلق) نازل مى‏شوند،**

**اين شب رحمت و سلامت و تهنيت است تا صبحگاه !» (1تا5/قدر)**

اين سوره نزول قرآن در شب قدر را بيان مى‏كند، و آن شب را تعظيم نموده از هزار ماه بالاتر مى‏داند، چون در آن شب ملائكه و روح نازل مى‏شوند،

در اين سوره آن شبى را كه قرآن نازل شده، شب قدر ناميده، و **ظاهرا مراد از قدر، تقدير و اندازه‏گيرى است، پس شب قدر شب اندازه‏گيرى است، خداى تعالى در آن شب حوادث يك سال را يعنى از آن شب تا شب قدر سال آينده را تقدير مى‏كند، زندگى، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چيزهايى ديگر از اين قبيل را مقدر مى‏سازد.**

آيه4 تا 6 سوره دخان هم كه در وصف شب قدر است بر اين معنا دلالت دارد: **«فيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكيمٍ، أَمْراً مِنْ عِنْدِنا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلينَ، رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَليمُ!»**

چون فرق، به معناى جدا سازى و مشخص كردن دو چيز از يكديگر است، و فرق هر امر حكيم جز اين معنا ندارد كه آن امر و آن واقعه‏اى كه بايد رخ دهد را با تقدير و اندازه‏گيرى مشخص سازند.

و از اين استفاده مى‏شود كه شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالى كه قرآن در آن شبش نازل شد نيست، بلكه با تكرر سنوات، آن شب هم مكرر مى‏شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمرى شب قدرى هست، كه در آن شب امور سال آينده تا شب قدر سال بعد اندازه گيرى و مقدر مى‏شود.

در هر سال در آن شب همه امور احكام مى‏شود، البته منظورمان احكام از جهت اندازه‏گيرى است، خواهيد گفت پس هيچ امرى از آن صورت كه در شب قدر تقدير شده باشد در جاى خودش با هيچ عاملى دگرگون نمى‏شود؟ در پاسخ مى‏گوييم: نه، هيچ منافاتى ندارد كه در شب قدر مقدر بشود ولى در ظرف تحققش طورى ديگر محقق شود، چون كيفيت موجود شدن مقدر، امرى است، و دگرگونى در تقدير، امرى ديگر است، همچنان كه هيچ منافاتى ندارد كه حوادث در لوح محفوظ معين شده باشد، ولى مشيت الهى آن را تغيير دهد، همچنان كه در قرآن كريم آمده:**« يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتاب!»(39/رعد) (1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 20 ص : 559**

# تقدیر مرگ

**« نحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكمُ الْمَوْت وَ مَا نحْنُ بِمَسبُوقِينَ‏،»**

**« اين ماييم كه مرگ را بين شما مقرر كرده‏ايم،**

**و كسى نيست كه از تقدير ما سبقت بگيرد!»**

**( 60/واقعه)**

تدبير امور خلق به جميع شؤون و خصوصياتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است، وقتى خداى تعالى به انسان هستى مى‏دهد، هستى محدود مى‏دهد، از همان اولين لحظه تكوينش تا آخرين لحظه زندگى دنيائيش، و تمامى خصوصياتى كه در طول اين مدت به خود مى‏گيرد و رها مى‏كند، همه از لوازم آن محدوديت است، و جزو آن حد است و به تقدير و اندازه‏گيرى و تحديد خالق عزوجلش است، كه يكى از آن خصوصيات هم مرگ او است، پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديرى از خدا است.

از اين بيان روشن شد كه منظور از جمله**«نحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكمُ الْمَوْت ،»** اين است كه بفهماند اولا مرگ حق است، و در ثانى مقدر از ناحيه او است، نه اينكه مقتضاى نحوه وجود يك موجود زنده باشد، بلكه خداى تعالى آن را براى اين موجود مقدر كرده، يعنى او را آفريده تا فلان مدت زنده بماند، و در رأس آن مدت بميرد .

**« عَلى‏ أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ في‏ ما لا تَعْلَمُونَ!» (61/واقعه)**

ما مرگ را بين شما مقدر كرديم، در حالى كه آن مرگ بر اين اساس تقدير شد كه جا براى امثال شما باز شود، و ديگران جاى شما را بگيرند، و شما را در خلقتى ديگر كه نمى‏دانيد در آوريم. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 229**

# برنامه حوادث از پیش نوشته شده زندگی انسانها

**« مَا أَصاب مِن مُّصِيبَةٍ فى الأَرْضِ وَ لا فى أَنفُسِكُمْ إِلا فى كتَبٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبرَأَهَا إِنَّ ذَلِك عَلى اللَّهِ يَسِير!»**

**« هيچ مصيبتى در زمين و نه در نفس خود شما به شما نمى‏رسد مگر آنكه قبل از اينكه آن را حتمى و عملى كنيم در كتابى نوشته شده بود، اين براى خدا آسان است!»(22/حدید)**

كلمه مصيبت به معناى واقعه و حادثه‏اى است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و هر چند اصابه حادثه از نظر مفهوم اعم است، هم شامل اصابه حوادث خير مى‏شود و هم اصابه حوادث شر، و ليكن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتارى به ذهن تبادر مى‏كند، و در آيه مورد بحث هم به همين معنا است، و مراد از مصيبتى كه در زمين و از ناحيه آن به انسانها مى‏رسد قحطى و آفت ميوه‏ها و زلزله‏هاى ويرانگر و امثال آن است، و مراد از مصيبتى كه به جان آدمى روى مى‏آورد بيمارى و جراحت و شكستن استخوان و مردن و كشته شدن و امثال آن است.

و مراد از كتاب لوحى است كه در آن همه آنچه بوده و هست و تا قيامت خواهد بود نوشته شده، همچنان كه آيات و روايات هم بر آن دلالت دارد، و اگر از ميان مصائب تنها به آنچه از زمين و از وجود خود انسانها ناشى مى‏شود اكتفا كرد براى اين بود كه گفتگو در باره آنها بود .

آيه شريفه با جمله**«** **اين براى خدا آسان است!»** ختم شده، تا دلالت كند بر اينكه تقدير حوادث قبل از وقوع آن، و راندن قضاى حتمى آن براى خداى تعالى صعوبتى ندارد .

**« لِّكَيْلا تَأْسوْا عَلى مَا فَاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَاکمْ وَ اللَّهُ لا يحِب كلَّ مخْتَالٍ فَخُورٍ!»**

**« اين را بدان جهت خاطر نشان ساختيم تا ديگر از آنچه از دستتان مى‏رود غمگين نشويد، و به آنچه به شما عايد مى‏گردد خوشحالى مكنيد، كه خدا هيچ متكبر و فخرفروش را دوست نمى‏دارد!»(23/حدید)**

اين آیه بيانگر علت مطلبى است كه در آيه قبل بود البته اشتباه نشود كه در آيه قبل دو چيز بود يكى خبرى كه خدا مى‏داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و يكى هم خود حوادث، و آيه مورد بحث بيانگر خبر دادن خدا است، نه خود حوادث.

و معنايش اين است كه: اينكه ما به شما خبر مى‏دهيم كه حوادث را قبل از اينكه حادث شود نوشته‏ايم، براى اين خبر مى‏دهيم كه از اين به بعد ديگر به خاطر نعمتى كه از دستتان مى‏رود اندوه مخوريد، و به خاطر نعمتى كه خدا به شما مى‏دهد خوشحالى مكنيد، براى اينكه انسان اگر يقين كند كه آنچه فوت شده بايد مى‏شد، و ممكن نبود كه فوت نشود، و آنچه عايدش گشت بايد مى‏شد و ممكن نبود كه نشود، وديعه‏اى است كه خدا به او سپرده چنين كسى نه در هنگام فوت نعمت خيلى غصه مى‏خورد، و نه در هنگام فرج و آمدن نعمت!

اين آيات مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساك دعوت و تشويق مى‏كند، و مى‏خواهد تا مردم از اندوه بر آنچه از ايشان فوت مى‏شود و شادى به آنچه به ايشان مى‏رسد زهد بورزند، **براى اينكه امور از ناحيه خدا مقدر است، و قضايش از ناحيه او رانده شده و در كتابى نوشته شده، كتابى كه هر چيزى را قبل از قطعى شدنش نوشته است.** **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 293**

# هدف از خلقت و برنامه ریزی برای مرگ و حیات

**« الَّذِى خَلَقَ الْمَوْت وَ الحَيَوةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكمْ أَحْسنُ عَمَلاً وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ!»**

**« كسى كه موت و حيات را آفريده تا شما را بيازمايد كه كدامتان خوش‏رفتارتريد و او عزيزى آمرزنده است!» (2/ملک)**

كلمه حيات در مورد چيزى بكار مى‏رود كه آن چيز حالتى دارد كه به خاطر داشتن آن حالت داراى شعور و اراده شده است. و كلمه موت به معناى نداشتن آن حالت است، چيزى كه هست به طورى كه از تعليم قرآن برمى‏آيد معناى ديگرى به خود گرفته، و آن عبارت از اين است كه همان موجود داراى شعور و اراده از يكى از مراحل زندگى به مرحله‏اى ديگر منتقل شود، قرآن كريم صرف اين انتقال را موت خوانده با اينكه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده است.

بنا بر اين ديگر نبايد پرسيد: چرا در آيه مورد بحث فرموده: خدا موت و حيات را آفريده مگر مرگ هم آفريدنى است؟ چون گفتيم: از تعليم قرآن برمى‏آيد كه مرگ به معناى عدم حيات نيست، بلكه به معناى انتقال است. امرى است وجودى كه مانند حيات خلقت‏پذير است.

این آیه بيانگر هدف از خلقت موت و حيات است، و با در نظر گرفتن اينكه كلمه **لِيَبْلُوَكُمْ** به معناى امتحان است، معناى آيه چنين مى‏شود: خداى تعالى شما را اينطور آفريده كه نخست موجودى زنده باشيد، و سپس بميريد، و اين نوع از خلقت مقدمى و امتحانى است، و براى اين است كه به اين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود، معلوم شود كدامتان از ديگران بهتر عمل مى‏كنيد، و معلوم است كه اين امتحان و اين تمايز براى هدفى ديگر است، براى پاداش و كيفرى است كه بشر با آن مواجه خواهد شد.

آيه مورد بحث علاوه بر مفادى كه گفتيم افاده مى‏كند، اشاره‏اى هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذات از خلقت رساندن جزاى خير به بندگان بوده، چون در اين آيه سخنى از گناه و كار زشت و كيفر نيامده، تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده خلقت حيات و موت براى اين است كه معلوم شود كداميك عملش بهتر است. پس صاحبان عمل نيك مقصود اصلى از خلقتند، و اما ديگران به خاطر آنان خلق شده‏اند!

اين را هم بايد دانست كه مضمون آيه شريفه صرف ادعاى بدون دليل نيست، و آنطور كه بعضى پنداشته‏اند نمى‏خواهد مساله خلقت مرگ و زندگى را براى آزمايش، در دلها تلقين كند بلكه مقدمه‏اى بديهى و يا نزديك به بديهى است كه به لزوم و ضرورت بعث براى جزا حكم مى‏كند.

براى اينكه انسانى كه به زندگى دنيا قدم نهاده، دنيايى كه دنبال آن مرگ است، ناچار عملى و يا به عبارتى اعمالى دارد كه آن اعمال هم يا خوب است يا بد ممكن نيست عمل او يكى از اين دو صفت را نداشته باشد، و از سوى ديگر به حسب فطرت مجهز به جهازى معنوى و عقلائى است، كه اگر عوارض سوئى در كار نباشد او را به سوى عمل نيك سوق مى‏دهد، و بسيار اندكند افرادى كه اعمالشان متصف به يكى از دو صفت نيك و بد نباشد و اگر باشد در بين اطفال و ديوانگان و ساير مهجورين است.

و آن صفتى كه بر وجود هر چيزى مترتب مى‏شود، و در غالب افراد سريان دارد، غايت و هدف آن موجود به شمار مى‏رود، هدفى كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است، مثل حيات نباتى فلان درخت كه غالبا منتهى مى‏شود به بار دادن درخت، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است هدف و غايت هستى آن درخت محسوب مى‏شود، و معلوم مى‏شود منظور از خلقت آن درخت همان ميوه بوده، و همچنين حسن عمل و صلاح آن، غايت و هدف از خلقت انسان است، و اين نيز معلوم است كه صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است براى خودش مطلوب نيست، بلكه بدين جهت مطلوب است كه در به هدف رسيدن موجودى ديگردخالت دارد.

آنچه مطلوب بالذات است حيات طيبه‏اى است كه با هيچ نقصى آميخته نيست، و در معرض لغو و تاثيم قرار نمى‏گيرد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 585**

**فصل سوم**

**تعالیم قرآن در نظارت مدیران**

# ضرورت نظارت بر شایعات دشمن و تحلیل آن

**« وَ إِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذاعُوا بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى‏ أُولِي الْأَمْرِمِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لاَتَّبَعْتُمُ الشَّيطانَ إِلاَّ قَليلاً ،»**

**« و چون از ناحيه كفار خبرى از امن و يا خوف به اين سست ايمانها برسد آن را منتشر سازند، در حالى كه اگر قبل از انتشار، آن را به اطلاع رسول و كارداران خويش رسانده، درستى و نادرستى آن را از آنان بخواهند، ايشان كه قدرت استنباط دارند، حقيقت مطلب را فهميده، به ايشان مى‏گويند، و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود جز مواردى انگشت شمار هر لحظه شيطان را پيروى مى‏كرديد!» (83/نساء)**

منظور از خبر چيزى كه راجع به خوف و امن به آنان مى‏رسد و آن خبر را اشاعه مى‏دهند، اراجيفى است كه به وسيله كفار و ايادى آنها براى ايجاد نفاق و خلاف در بين مؤمنين ساخته و پرداخته مى‏شد و مؤمنين ضعيف الايمان آن را منتشر مى‏كردند و فكر نمى‏كردند كه انتشار اين خبر باعث سستى عزيمت مسلمانان مى‏شود، چيزى كه هست خداى تعالى آنان را از اين عمل كه پيروى شيطانهائى است كه آورنده اين اخبار هستند حفظ فرمود و نگذاشت آن صحنه سازان، مؤمنين را به خوارى و ذلت بكشانند.

اين آيات بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد خاطر نشان مى‏سازد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ همواره مردم را بعد از آسيب ديدن بعد از محنت جنگ احد دعوت مى‏كرده به اينكه براى جهاد با كفار بيرون شوند و مردمى در اين تلاش بوده‏اند كه مؤمنين را از شركت در جهاد و يارى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ باز بدارند و به اين منظور شايعه‏پراكنى مى‏كردند، كه مشركين عليه شما لشگر جمع مى‏كنند.

آنگاه خاطر نشان مى‏سازد كه اين ترساندن‏ها و شايعه‏پراكنى‏ها همه از ناحيه شيطان است و سخن او است كه از حلقوم اولياى او بيرون مى‏آيد و آنگاه بر مؤمنين واجب مى‏كند كه از اين جوسازان نترسند و اگر به خداى تعالى ايمان دارند، از او بترسند.

مسئول تحلیل شایعات

چون مساله شايعه مربوط به **رسول** و به **اولى الامر** است كه اگر مردم اين مساله را به آنان برگردانند، آن حضرات مى‏توانند استنباط نموده و به مردمى كه مساله را به ايشان رد كرده‏اند، بفرمايند: كه اين شايعه، صحيح يا باطل است و راست يا دروغ است .

كلمه: استنباط به معناى استخراج نظريه و رأى از حال ابهام به مرحله تميز و شناسائى است.

اما اولی الامر در آیه فوق کیست؟ مفصلا در جلد هفتاد و یکم در گفتارهای مربوط به **اداره جامعه اسلامی بعد از رسول الله «ص»** معرفی شده است. (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج :5 ص : 28**

# اهمیت تحقیق و تبیین

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضرَبْتُمْ فى سبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكمُ السلَمَ لَست مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَض الْحَيَوةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللَّهِ مَغَانِمُ كثِيرَةٌ كَذَلِك كنتُم مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً،»**

**« اى كسانى كه ايمان آورديد چون در راه خدا سفر مى‏كنيد و به افراد ناشناس بر مى‏خوريد درباره آنان تحقيق كنيد - و به كسى كه سلام به شما مى‏كند نگوئيد مؤمن نيستى - تا به منظور گرفتن اموالش او را به قتل برسانيد و بدانيد كه نزد خدا غنيمت‏هاى بسيار هست، خود شما نيز قبل از اين، چنين بوديد و خدا با نعمت ايمان بر شما منت نهاد، پس به تحقيق بپردازيد كه خدا به آنچه مى‏كنيد با خبر است!» (94/نساء)**

كلمه **تبيّن** به معناى تميز دادن و منظور از آن تميز دادن مؤمن از كافر است به قرينه اينكه مى‏فرمايد: و به كسانى كه در برابر شما القاى سلام مى‏كنند نگوئيد: تو مؤمن نيستى.

وقتى با جمعيتى روبرو مى‏شويد كه وضعشان برايتان روشن نيست كه آيا دوستند يا دشمنند؟ مى‏خواهند با شما بجنگند و يا سر جنگ ندارند؟ مسلمانند و يا كافرند؟ تحقيق كنيد، تا بى‏گدار به آب نزده باشيد و اگر تبين را تكرار كرد، براى اين بود كه حكم را تاييد كرده باشد .

اسلام، ظاهر حال و گفتار افراد را معتبر مى‏داند و مسلمانان حق تفتيش از باطن كسى ندارند، باطن هر كسى را خدا مى‏داند و امر دلها به دست خداى لطيف و خبير است. (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 5 ص : 62**

# کسب اطلاعات، و تحلیل اطلاعات

**« وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطائفَتَينِ أَنهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيرَ ذَاتِ الشوْكةِ تَكُونُ لَكمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَن يحِقَّ الْحَقَّ بِكلِمَتِهِ وَ يَقْطعَ دَابِرَ الْكَفِرِينَ‏،»**

**« بياد آر آن هنگامى را كه خداوند در باره يكى از دو طائفه (عير و نفير قريش) به شما وعده مى‏دهد كه بر آن دست يابيد و شما دوست مى‏داشتيد بر آن طايفه كه شوكتى همراه نداشت دست يابيد، و خداوند مى‏خواست با مشيت خود حق را پا بر جا نموده و نسل كفار را براندازد.» (7/انفال)**

در ذیل آیه فوق در مجمع البيان مى‏گويد: سيره‏نويسان و نيز ابو حمزه و على بن ابراهيم در كتب تفسيرشان نقل كرده‏اند كه: ابو سفيان با قافله قريش از شام مى‏آمد با اموالى كه در آنها عطريات بود و در آن قافله چهل سوار از قريش بودند، پيغمبر اكرم صلوات الله عليه چنين رأى داد كه اصحابش بيرون روند و راه را بر ايشان گرفته و اموال را بگيرند.... وقتى ابو سفيان شنيد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ حركت كرده ضمضم بن عمرو غفارى را خبر داد تا خود را به مكه رسانيده، به قريش برساند كه محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم با اصحابش متعرض قافله ايشان شده، و به هر نحو شده قريش را حركت دهد.

**. . .** رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ دستور حركت داد و بسوى بدر كه نام چاهى بود روانه شد . . . قريش نيز از آنسو به حركت درآمده و غلامان خود را پيشاپيش فرستادند تا به چاه رسيده و آب را برگيرند، اصحاب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم ايشان را گرفته دستگير نمودند، پرسيدند شما چه كسانى هستيد؟ گفتند: ما غلامان و بردگان قريشيم، پرسيدند: قافله عير را كجا ديديد؟ گفتند: ما از قافله هيچ اطلاعى نداريم، اصحاب رسول خدا آنها را تحت فشار قرار دادند بلكه بدين وسيله اطلاعاتى كسب نمايند، در اين موقع رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، مشغول نماز بود، از نماز خود منصرف گشت و فرمود: اگر اين بيچاره‏ها واقعا به شما راست مى‏گويند شما همچنان ايشان را خواهيد زد، و اگر يك دروغ بگويند دست از آنان برمى‏داريد؟ پس كتك زدن فائده ندارد ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم بردند حضرت پرسيد: شما چه كسانى هستيد؟ عرض كردند: ما بردگان قريشيم، **فرمود: قريش چند نفرند؟ عرض كردند ما از عدد ايشان اطلاعى نداريم، فرمود در شبانه روز چند شتر مى‏كشند؟ گفتند نه الى ده عدد، فرمود: عدد ايشان نهصد تا هزار نفر است.** آنگاه دستور داد غلامان را بازداشت كنند.... **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 28**

# نظارت بر اسرار حکومتی

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا تخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسولَ وَ تخُونُوا أَمَنَتِكُمْ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ،»**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد خيانت مكنيد به خدا و رسول و زنهار از اينكه خيانت كنيد امانت‏هاى خود را با اينكه مى‏دانيد!»(27/انفال)**

معلوم مى‏شود گويا بعضى از افراد مسلمين تصميمات سرى و سياسى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را در نزد مشركين فاش مى‏كرده، و خدا اين عمل را خيانت دانسته و از آن نهى كرده است، و آن را خيانت به خدا و رسول و مؤمنين اعلام نموده است.

مجموع دو جمله« **لا تخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسولَ وَ تخُونُوا أَمَنَتِكُمْ،»** يك نهى واحدى مى‏شود كه به يك نوع خيانت تعلق گرفته، و آن خيانت امانت خدا و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است كه خود بعينه خيانت به امانت خود مؤمنين هم هست، چون بعضى از امانت‏ها منحصرا امانت خدا است در نزد مردم، مانند احكام مشروعه خدا، و بعضى از آنها منحصرا امانت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است، مانند سيره حسنه آنجناب، و بعضى از آنها امانت خود مردم در ميان خودشان است، مانند اماناتى كه در اموال و اسرار خود به يكديگر مى‏سپارند، و بعضى از امانت‏ها آن امانتى است كه خدا و رسول و خود مؤمنين در آن شريكند، و آن عبارت است از امورى كه خداوند به آنها امر مى‏كند، و رسول خدا امر آنجناب را اجراء مى‏نمايد، و مردم از اجراى آن منتفع گشته و مجتمعشان نيرومند مى‏گردد، مانند دستورات سياسى و اوامر مربوط به جهاد و اسرار جنگى كه اگر افشاء شود آرزوهاى دينى عقيم گشته و مساعى حكومت اسلامى بى نتيجه مانده و قهرا حق خدا و رسول هم پايمال مى‏شود، و ضررش دامنگير خود مؤمنين هم مى‏گردد .

پس خيانت در اين نوع از امانت، خيانت به خدا و رسول و مؤمنين است، و مؤمنى كه به چنين خيانتى دست مى‏زند علاوه بر اينكه مى‏داند به خدا و رسول خيانت كرده مى‏داند كه به خودش و ساير برادران ايمانيش هم خيانت كرده است، و هيچ عاقلى حاضر نيست، كه به خيانت به خود اقدام نمايد، چون عقل هر كس قبح خيانت را درك مى‏كند، و با داشتن اين موهبت الهى چگونه آدمى به خود خيانت مى‏كند؟ **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 68**

# دشمن شناسی، اساسی ترین رکن مدیریت

**« إِنَّ الشيْطنَ لَكمْ عَدُوٌّ فَاتخِذُوهُ عَدُواًّ إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصحَبِ السعِير!»**

**« همانا شيطان دشمن شماست پس شما هم او را دشمن خود بگيريد! چون تنها كار او اين است كه حزب خود را دعوت كند به اينكه همه اهل آتش شوند!» (6/فاطر)**

مراد از دشمنى شيطان اين است كه: او به جز اغواء و گمراه ساختن انسانها كارى ندارد، تمامى هم او در اين است كه نگذارد حتى يك انسان به سعادت زندگى و حسن عاقبت برسد.

و مراد از اينكه فرمود: شما هم او را دشمن خود بگيريد، اين است كه: از پذيرفتن دعوتش به سوى باطل اجتناب كنيد، و او را در آنچه به عنوان دايه مهربان‏تر از مادر به شما پيشنهاد مى‏كند، اطاعت مكنيد! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 17 ص : 21**

# روش کسب اطلاعات و تحلیل علمی منابع آن

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكمْ فَاسِقُ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمَا بجَهَلَةٍ فَتُصبِحُوا عَلى مَا فَعَلْتُمْ نَدِمِينَ‏!**

**« هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد اگر فاسقى خبرى برايتان آورد تحقيق كنيد تا مبادا ندانسته به قومى بى گناه حمله كنيد و بعدا كه اطلاع يافتيد از كرده خود نادم شويد!» (6/حجرات)**

فاسق به طورى كه گفته‏اند به معناى كسى است كه از طاعت خارج و به معصيت گرايش كند.

خداى سبحان در اين آيه اصل عمل به خبر را كه اصلى است عقلايى امضاء كرده، چون اساس زندگى اجتماعى بشر به همين است كه وقتى خبرى را مى‏شنوند به آن عمل كنند، چيزى كه هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقيق كنيد، و اين در حقيقت نهى از عمل به خبر فاسق است، و حقيقت اين نهى اين است كه مى‏خواهد از بى اعتبارى و عدم حجيت خبر فاسق پرده بردارد، و اين هم خودش نوعى امضاء است، چون عقلا هم رفتارشان همين است كه خبر اشخاص بى‏بندوبار را حجت نمى‏دانند، و به خبر كسى عمل مى‏كنند كه به وى وثوق داشته باشند.

اگر خبرى كه به ما مى‏دهند متواتر باشد يعنى از بسيارى آورندگان آن براى انسان يقين آور باشد و يا اگر به اين حد از كثرت نيست حد اقل همراه با قرينه‏هايى قطعى باشد كه انسان نسبت به صدق مضمون آن يقين پيدا كند، چنين خبرى حجت و معتبر است.

و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرينه‏هايى قطعى نيز نبود، و در نتيجه بعد از شنيدن خبر يقين به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمى خبر واحد بود، چنين خبرى در نظر عقلا وقتى معتبر است كه اگر براى انسان يقين نمى‏آورد، حد اقل وثوق و اطمينانى بياورد، حال يا به حسب نوعش خبرى وثوق‏آور باشد( مانند خبرى كه متخصص يك فن به ما مى‏دهد،) و يا به حسب شخصش وثوق‏آور باشد( مثل اينكه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد،) عقلا بنا دارند كه بر اين خبر نيز ترتيب اثر دهند .

و سرش هم اين است كه عقلا يا به علم عمل مى‏كنند، و يا به چيزى كه اگر علم حقيقى نيست علم عادى هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمينان.

**وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكمْ فى كَثِيرٍ مِّنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّب إِلَيْكُمُ الايمَنَ وَ زَيَّنَهُ فى قُلُوبِكمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسوقَ وَ الْعِصيَانَ أُولَئك هُمُ الرَّشِدُونَ‏!»**

**« و بدانيد كه رسول الله در بين شما است بايد كه از او اطاعت كنيد و اگر او شما را در بسيارى امور اطاعت كند خود شما به تنگ مى‏آييد و ليكن خداى تعالى ايمان را محبوب شما كرد و در دلهايتان زينت داد و كفر و فسوق و عصيان را مورد نفرتتان قرار داد اينان رشد يافتگانند!» (7/حجرات)**

مضمون اين آيه روشن كردن مؤمنين است به اينكه خداى سبحان ايشان را به جاده رشد انداخته، و به همين جهت است كه ايمان را محبوبشان كرده و در دلهايشان زينت داده، و كفر و فسوق و عصيان را از نظرشان انداخته، پس بايد كه از اين معنا غفلت نكنند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ را دارند، یعنی كسى را دارند كه مؤيد از ناحيه خداست . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 18 ص : 465**

# به کارگیری کید، و طرح تدبیر

**« كَذَلِك كِدْنَا لِيُوسف ...،»**

**« ما اينگونه راه چاره به يوسف ياد داديم...!»(76/یوسف)**

اشاره است به نقشه‏اى كه يوسف براى گرفتن و نگهداشتن برادر خود بكار برد، و اگر آنرا كيد ناميد براى اين بود كه برادران از آن نقشه سر در نياورند

و اگر مى‏فهميدند بهيچ وجه به دادن برادر خود بنيامين رضايت نمى‏دادند، و اين خود كيد است، چيزى كه هست اين كيد به الهام خداى سبحان و يا وحى او بوده كه از چه راه برادر خود را باز داشت نمايد و نگهدارد و بهمين جهت خداى تعالى اين نقشه را، هم كيد ناميده و هم به خود نسبت داده و فرمود: **« كَذَلِك كِدْنَا لِيُوسف ....»**

و چنين نيست كه هر كيدى را نتوان به خداوند نسبت داد، آرى او از كيدى منزه است كه ظلم باشد، و همچنين مكر و اضلال و استدراج و امثال آن را نيز در صورتى كه ظلم شمرده نشوند مى‏توان به خداوند نسبت داد.

يوسف مى‏خواست برادر خود را از مراجعت به كنعان بازداشته نزد خود نگهدارد، و اين كار را در دين و سنتى كه در كشور مصر حكمفرما بود نمى‏توانست بكند، و هيچ راهى بدان نداشت، زيرا در قانون مصريان حكم سارق اين نبود كه برده صاحب مال شود، بهمين جهت يوسف به امر خدا اين نقشه را عليه برادران ريخت كه پيمانه را در خرجين بنيامين بگذارد، آنگاه اعلام كند كه شما سارقيد، ايشان انكار كنند و او بگويد حال اگر در خرجين يكى از شما بود كيفرش چه خواهد بود؟ ايشان هم بگويند: كيفر سارق در دين ما اين است كه برده صاحب مال شود، يوسف هم ايشان را با اعتقاد و قانون دينى خودشان مؤاخذه نمايد .

و بنا بر اين صحيح است بگوييم يوسف نمى‏توانست در دين ملك و كيش مصريان برادر خود را بازداشت كند، مگر در حالى كه خدا بخواهد، و آن حال عبارتست از اينكه آنها با جزايى كه براى خود تعيين كنند مجازات شوند.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 11 ص : 308**

**فصل چهارم**

**روش های مدیریت**

مورد نظر قرآن

# صحبت خوب کردن با مردم

**« وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسناً ! »**

**« و بزبان خوش با مردم تكلم كنيد! » ( 83 / بقره)**

معناى جمله اين استكه **« به مردم سخن حسن بگوئيد!»** و اين تعبير كنايه است از حسن معاشرت با مردم، چه كافرشان، و چه مؤمنشان.

هيچ منافاتى نيست در اينكه هم امر بحسن معاشرت كنند، و هم در مقام تاديب كسى دستور بخشونت دهند .

در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در تفسير جمله نامبرده فرموده: با مردم سخن بگوئيد، اما بعد از آنكه صلاح و فساد آنرا تشخيص داده باشيد، و آنچه صلاح است بگوئيد.

و در كتاب معانى، از امام باقر عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرموده: بمردم چيزى را بگوئيد، كه بهترين سخنى باشد كه شما دوست مي داريد بشما بگويند، چون خداى عز و جل دشنام و لعنت و طعن بر مؤمنان را دشمن مي دارد، و كسى را كه مرتكب اين جرائم شود، فاحش و مفحش باشد، و دريوزگى كند، دوست نمي دارد، در مقابل، اشخاص با حيا و حليم و عفيف، و آنهائى را كه مي خواهند عفيف شوند، دوست مي دارد .**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 1 ص : 330**

# نرمخوئی ، مشاوره ، عزم و توکل

**« فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنت لَهُمْ وَ لَوْ كُنت فَظاًّ غَلِيظ الْقَلْبِ لانفَضوا مِنْ حَوْلِك فَاعْف عَنهُمْ وَ استَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فى الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْت فَتَوَكَّلْ عَلى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُتَوَكلِينَ‏!»**

**« رحمت خدا تو را با خلق، مهربان و خوش خوى گردانيد، و اگر تند خو و سخت دل بودى مردم از پيرامون تو متفرق مى‏شدند، پس چون امت به نادانى در باره تو بد كنند از آنان درگذر و از خدا بر آنها طلب آمرزش كن و براى دلجوئى آنان در كار جنگ مشورت نما ليكن آنچه را كه خود تصميم گرفتى با توكل به خدا انجام ده كه خدا آنان را كه بر او اعتماد كنند دوست دارد و يارى مى‏كند!» (159/ آل عمران)**

**مشخصات مورد نظر قرآن برای**

## اداره بهترجامعه مسلمین

در اين آيه خطاب متوجه شخص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شده، و خطاب در اصل معنا در حقيقت باز به عموم مسلمين است و مى‏خواهد بفرمايد: رسول ما به رحمتى از ناحيه ما نسبت به شما مهربان شده است، و به همين جهت به او امر كرديم كه از شما عفو كند و برايتان استغفار نمايد و با شما در امور مشورت كند، و وقتى تصميمى گرفت بر ما توكل كند.

جمله: « **وَ شاوِرْهُمْ فى الأَمْرِ،»** كه به يك لحن عطف بر مساله عفو و مغفرت شده، خود شاهد بر اين است كه اين دو امر : يعنى عفو و مغفرت در چارچوب ولايت و تدبير امور عامه بوده، چون اينگونه امور است كه مشورت بر مى‏دارد، و نه احكام الهى، پس عفو و مغفرت هم در همان امور ادارى جامعه است.

**« فَإِذَا عَزَمْت فَتَوَكَّلْ عَلى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُتَوَكلِينَ‏،»** و چون خداى تعالى تو را به خاطر اينكه به او توكل كرده‏اى دوست مى‏دارد در نتيجه ولىّ و ياور تو خواهد بود، و درمانده‏ات نخواهد گذاشت و به همين جهت كه اثر توكل به خدا يارى و عدم خذلان است، دنبال اين جمله فرمود:**« إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّه...،»** و مؤمنين را هم دعوت كرد به توكل و فرمود: اگر خدا شما را يارى كند كسى نيست كه بر شما غلبه كند، و اگر شما را درمانده گذارد كيست كه بعد از خدا شما را يارى كند؟ آنگاه در آخر آيه با بكار بردن سبب توكل( كه ايمان باشد،) در جاى خود توكل مؤمنين را امر به توكل نموده و مى‏فرمايد:**« وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!»** **(160/آل عمران)** يعنى مؤمنين به سبب اينكه ايمان به خدا دارند و ايمان دارند به اينكه ناصر و معينى جز او نيست بايد فقط بر او توكل كنند . (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**الميزان ج : 4 ص : 87**

# مشورت با زیردستان

**« ... فَاعْف عَنهُمْ وَ استَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فى الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْت فَتَوَكَّلْ عَلى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يحِب الْمُتَوَكلِينَ ! »**

**« ... از آنان درگذر و از خدا بر آنها طلب آمرزش كن و براى دلجوئى آنان در كار جنگ مشورت نما ليكن آنچه را كه خود تصميم گرفتى با توكل به خدا انجام ده كه خدا آنان را كه بر او اعتماد كنند دوست دارد و يارى مى‏كند!» ( 159/ آل عمران)**

در الدرالمنثور از ابن عباس روايت كردند كه گفت: وقتى آيه: **« وَ شاوِرْهُمْ فى الأَمْرِ!»** نازل شد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود: خدا و رسول او نياز به مشورت ندارند، و ليكن خداى تعالى اين دستور را رحمت براى امتم قرار داده، چون هر كس از امت من كه مشورت كند چنان نيست كه هيچ رشدى عايدش نشود و كسى كه آن را ترك كند، ممكن نيست كه به هيچ مقدار و هيچ نوعى از گمراهى و كجى گرفتار نشود.

و در همان كتاب از انس روايت كرده كه گفت: رسول خدا فرمود: كسى كه استخاره كند يعنى از خدا خير طلب كند نوميد نمى‏شود، و كسى كه مشورت كند پشيمان نمى‏گردد.

و در نهج البلاغه هست كه هر كس براى خود استبداد كند هلاك مى‏شود، و هر كس با مردم مشورت كند در عقل آنان شريك شده است.

و نيز در همان كتاب است كه امام فرمود: مشورت كردن عين هدايت است و كسى كه استبداد برأى داشته باشد خويشتن را در معرض خطر قرار داده است.

و در تفسير صافى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت كرده كه فرمود: هيچ تنهائى وحشت‏آورتر از خودپسندى نيست، و هيچ پشتيبان‏گيرى قابل اعتمادتر از مشورت نيست.

مؤلف قدس سره: روايات در باب مشورت كردن بسيار زياد است، و البته جاى مشورت آنجائى است كه عملى را كه در باره‏اش مشورت مى‏كنيم عملى جايز باشد، يعنى از نظر مزيت‏ها، انجام و تركش جايز باشد، و بخواهيم با مشورت به دست آوريم كه آيا ترجيح، در انجام آن است يا در ترك آن؟ و اما عملى را كه خداى تعالى در باره آن حكم وجوب دارد( در نتيجه نمى‏توان تركش كرد،) و يا حكم حرمت( كه در نتيجه نمى‏توان انجامش داد،) چنين عملى جاى مشورت نيست، چون هيچ طرف مشورتى حق ندارد در مقام مشورت آنرا كه واجب است جايز الترك و آن را كه حرام است جائز الفعل كند و در نتيجه احكام الهى را تغيير دهد، چرا كه اگر چنين عملى صحيح بود بايد اختلاف حوادث جاريه ناسخ كلام خدا شود. **(1)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 4 ص : 108**

# رعایت اصل مساوات در اداره جامعه

**« يَأَيهَا النَّاس اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنهَا زَوْجَهَا وَ بَث مِنهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَ نِساءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِى تَساءَلُونَ بِهِ وَ الأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً،»**

**« اى مردم بترسيد از پروردگار خود، آن خدائى كه همه شما را از يك تن بيافريد و هم از آن جفت او را خلق كرد و از آن دو تن خلقى بسيار در اطراف عالم از مرد و زن بر انگيخت و بترسيد از آن خدائى كه به نام او از يكديگر مسئلت و درخواست مى‏كنيد و در باره ارحام كوتاهى مكنيد كه همانا خدا مراقب اعمال شما است!» (1/نساء)**

در اين آيه مى‏خواهد مردم را به تقوا و پروا داشتن از پروردگار خويش دعوت كند، مردمى كه در اصل انسانيت و در حقيقت بشريت با هم متحدند و در اين حقيقت بين زنشان و مردشان، صغيرشان و كبيرشان، عاجزشان و نيرومندشان، فرقى نيست، دعوت كند تا مردم در باره خويش به اين بى‏تفاوتى پى ببرند تا ديگر مرد به زن و كبير به صغير ظلم نكند، و با ظلم خود مجتمعى را كه خداوند آنان را به داشتن آن اجتماع هدايت نموده آلوده نسازند، اجتماعى كه به منظور تتميم سعادتشان و با احكام و قوانين نجات بخش تشكيل شده، مجتمعى كه خداى عز و جل آنان را به تاسيس آن ملهم نمود، تا راه زندگيشان را هموار و آسان كند همچنين هستى و بقاى فرد فرد و مجموعشان را حفظ فرمايد . (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 4 ص : 212**

# درسی برای بزرگان

**« خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِض عَنِ الجاهِلِينَ!»**

**« نديده‏انگارى پيشه كن و به نيكى وادار كن و از مردم نادان روى بگردان!»**

**( 199/اعراف)**

به پيغمبرش دستور مى‏دهد به اينكه سيره حسنه و رفتار ملايمى را اتخاذ كند كه دلها را متوجه آن سازد تا نفوس بدان بگرايند.

معناى اينكه فرمود: بگير عفو را اين است كه همواره بديهاى اشخاصى كه به تو بدى مى‏كنند بپوشان و از حق انتقام كه عقل اجتماعى براى بعضى بر بعضى ديگر تجويز مى‏كند صرف نظر نما و هيچ وقت اين رويه را ترك مكن، البته اين چشم‏پوشى نسبت به بديهاى ديگران و تضييع حق شخص است، و اما مواردى كه حق ديگران با اسائه به ايشان ضايع مى‏شود عقل در آنجا عفو و اغماض را تجويز نمى‏كند، براى اينكه عفو در اينگونه موارد وادار كردن مردم به گناه است، و مستلزم اين است كه حق مردم بنحو اشد تضييع گردد و نواميس حافظ اجتماع لغو و بى‏اثر شود، و تمامى آيات ناهيه از ظلم و افساد و كمك به ستمكاران و ميل و خضوع در برابر ايشان و بلكه تمامى آياتى كه متضمن اصول شرايع و قوانين است از چنين اغماضى جلوگيرى مى‏كند، و اين خود روشن است .

پس منظور از اينكه فرمود: **« خُذِ الْعَفْوَ ! »** اغماض و نديده گرفتن بديهايى است كه مربوط به شخص آنجناب بوده، و سيره آن حضرت هم همين بود كه در تمامى طول زندگيش از احدى براى خود انتقام نگرفت.

اين مطلب بنا به تفسيرى است كه ديگران در باره كلمه عفو كرده و آن را طورى معنا كرده‏اند كه مساوى با مغفرت است، و ليكن در بعضى از رواياتى كه بعدا خواهد آمد از امام صادق عليه‏السلام‏ نقل شده كه فرمود: منظور از عفو وسط است و اين تفسير با مضمون آيه شريفه مناسبتر و از نظر معنا جامع‏تر است.

كلمه عرف به معناى آن سنن و سيره‏هاى جميل جارى در جامعه است كه عقلاى جامعه آنها را مى‏شناسند، به خلاف آن اعمال نادر و غير مرسومى كه عقل اجتماعى انكارش مى‏كند( كه اينگونه اعمال عرف معروف نبوده بلكه منكر است،) و معلوم است كه امر به متابعت عرف، لازمه‏اش اين است كه خود امر كننده عامل به آن چيزى كه ديگران را امر به آن مى‏كند بوده باشد، و يكى از موارد عمل همين است كه تماسش با مردم و مردم را امر كردن طورى باشد كه منكر شمرده نشود، بلكه بنحو معروف و پسنديده مردم را امر كند، پس مقتضاى اينكه فرمود:« **وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ،»** اين است كه اولا به تمامى معروفها و نيكى‏ها امر بكند و در ثانى خود امر كردن هم بنحو معروف باشد نه بنحو منكر و ناپسند.

جمله **«وَ أَعْرِض عَنِ الجاهِلِينَ!»**  دستور ديگرى است در مراعات مداراى با مردم، و اين دستور بهترين و نزديكترين راه است براى خنثى كردن نتايج جهل مردم و تقليل فساد اعمالشان براى اينكه بكار نبستن اين دستور و تلافى كردن جهل مردم، بيشتر مردم را به جهل و ادامه كجى و گمراهى وا مى‏دارد .

در تفسير عياشى از حسين بن على بن نعمان از پدرش از كسى كه او از امام صادق عليه‏السلام‏ شنيده روايت كرده است كه امام فرمود: خداى تعالى رسول خود را ادب كرد و از در تاديب فرمود: اى محمد ملازم با عفو باش و آن را ترك مكن و به معروف دستور ده و از نادانها اعراض كن، آنگاه حضرت فرمود: معنايش اين است كه از ايشان به همان حفظ ظاهر اكتفا نموده و آنچه مقدورشان هست بگير، و كلمه عفو به معناى وسط است. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 8 ص : 495**

# اعتدال در مدیریت مالی

**« وَ الَّذينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً،»**

**« و كسانى كه چون خرج مى‏كنند اسراف نكنند و بخل نورزند و ميان اين دو معتدل باشند (67/فرقان)**

كلمه انفاق به معناى بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است و كلمه اسراف به معناى بيرون شدن از حد است، اما بيرون شدن از حد اعتدال به طرف زياده روى و در خصوص مساله انفاق، زياده روى

و تجاوز از حدى است كه رعايت آن حد سزاوار و پسنديده است، در مقابل قتر كه به معناى كمتر انفاق كردن است.كلمه قوام به معناى حد وسط و معتدل است.

معناي آیه اين است كه: بندگان رحمان انفاق مى‏كنند و انفاقشان همواره در حد وسط و ميان اسراف و إقتار است. صدر آيه، دو طرف افراط و تفريط در انفاق را نفى كرده و ذيل آن، حد وسط در آن را اثبات نموده است.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 15 ص : 332**

# امرهم شوری بینهم!

**« وَ الَّذِينَ استَجَابُوا لِرَبهِمْ وَ أَقَامُوا الصلَوةَ وَ أَمْرُهُمْ شورَى بَيْنهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَهُمْ يُنفِقُونَ،»**

**« و كسانى كه دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا مى‏دارند، و امورشان در بينشان به مشورت نهاده مى‏شود، و از آنچه روزيشان كرده‏ايم انفاق مى‏كنند.»(38/شوری)**

كلمه تشاور و مشاورت و مشورت به معناى استخراج رأى صحيح است ، به اينكه آدمى در مواقعى كه خودش در باره كارى رأى صحيح ندارد، به ديگرى مراجعه كند و از او رأى صحيح بخواهد.

كلمه شورى به معناى آن پيشنهاد و امرى است كه در باره‏اش مشاوره شود. بنابر اين معناى آيه چنين مى‏شود: مؤمنين آنهايند كه هر كارى مى‏خواهند بكنند، در بينشان شورائى مى‏شود كه پيرامونش مشورت مى‏كنند.

در اين جمله اشاره‏اى است به اينكه مؤمنين اهل رشدند، و كارى مى‏كنند كه در واقع هم بايد بكنند، و در به دست آوردن و استخراج رأى صحيح دقت به عمل مى‏آورند، و به اين منظور به صاحبان عقل مراجعه مى‏كنند.

در نتيجه آيه شريفه قريب المعنى با آيه شريفه **« الَّذينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ!» (18/زمر)** است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 92**

**فصل پنجم**

**ابزار مدیریت**

# تشویق و تنبیه، عفو و مجازات

**« إِن تُعَذِّبهُمْ فَإِنهُمْ عِبَادُك وَ إِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّك أَنت الْعَزِيزُ الحَكِيمُ‏،»**

**« اگر عذابشان كنى اختيار دارى چون آنان بندگان تواند و اگر از جرم‏شان درگذرى باز هم امر به دست تو است، زيرا تو عزيز و حكيمى،»**

**« قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنفَعُ الصدِقِينَ صِدْقُهُمْ لهَُمْ جَنَّتٌ تجْرِى مِن تحْتِهَا الأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا أَبَداً رَّضىَ اللَّهُ عَنهُمْ وَ رَضوا عَنْهُ ذَلِك الْفَوْزُ الْعَظِيمُ،»**

**« خداى تعالى فرمود امروز روزى است كه راستگويى راستگويان سودشان مى‏دهد، براى ايشان است باغهاى بهشتى كه از زير آنها نهرها روان است و آنان در آن باغها براى هميشه بسر مى‏برند، خداوند از آنان خوشنود شده و آنان هم از خداوند خوشنود شده‏اند و اين است رستگارى بزرگ!»(118و 119/مائده)**

جزاى گناه حقى است براى مجتمع و به گردن متخلف و جزاى اطاعت حقى است براى مكلف و به گردن مجتمع و يا زمامدار آن. اين را جزاى حسنه و يا ثواب و آنرا جزاى سيئه و يا عقاب مى‏نامند.

و اين دو نحو جزا در جميع مجتمعات بشرى هست، اسلام هم آندو را جعل كرده و فرموده:**« لِلَّذينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى‏،»(26/یونس)** و نيز فرموده:**« و الذين كسبوا السيئات جزاء سيئة وَ الَّذينَ كَسَبُوا السَّيِّئاتِ جَزاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِها،»(27/یونس)** و نيز فرموده:**« وَ جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها،»(40/شوری)**

اين ثواب و عقاب از جهت شدت و ضعف داراى مراتبى است كه ضعيف‏ترين آن خوش آمدن و ناخوش آمدن عمل است، از آن شديدتر عملى است كه خوبى و بديش به حدى برسد كه صاحبش مستحق مدح و يا ذم باشد، از آنهم بالاتر عملى است كه صاحبش سزاوار خير و يا شر باشد، البته خير و شر هم داراى مراتبى است، تا ببينى قدرت طرف در رسانيدن اين خير و شر تا چه اندازه باشد، و اين ثواب و عقاب هم خودش و هم شدت و ضعفش زائيده عوامل مختلفى است، از آن جمله يكى خود عمل است يكى ديگر اين است كه اين عمل از چه كسى سر زده، و يكى اينكه اين عمل اطاعت و يا نافرمانى چه كسى بوده و يكى اينكه تا چه اندازه براى مجتمع سودمند و يا تا چه حد مضر و مخل بوده است، و شايد بتوان همه اين عوامل را در يك جمله كوتاه خلاصه كرده و گفت: هر عملى هر قدر بيشتر مورد اهتمام باشد عقاب آن در صورت معصيت و ثوابش در صورت اطاعت بيشتر خواهد بود.

همچنین بين عمل چه خوب و چه بد و جزاى آن بايد سنخيت و شباهتى و لو تقريبا بوده باشد.

در آیات قصاص می بینیم لازمه اين هماهنگى و سنخيت در بين جزا و عمل اين است كه ثواب و عقاب اول به خود مباشر و به مقدار عملش عايد شود، به اين معنا كه اگر مثلا حكمى از احكام و مقررات اجتماعى را عصيان كرد و كارى كرد كه براى او نفع و براى مجتمع ضرر داشت بايد به همان مقدار تمتعى كه از مجتمع سلب كرده از تمتعاتش سلب شود، اگر چه به كلى آبرويش به باد رود و يا مال و يا عضوى از اعضايش و يا به كلى جانش از او گرفته شود .

از سوی دیگر شخص مطيع در اطاعتى كه مى‏كند اراده خود را تابع اراده مطاع مى‏سازد، مجتمع يا زمامدار آن بايد در مقابل آن مقدار آزادى كه از موهبت مطيع كاسته به وى پاداش بدهد و آن كاستگى و نقص را جبران نمايد.

در قرآن كريم از اسبابى كه حكمت الهى سبب آن را براى مغفرت امضاء نموده دو سبب كلى ديده مى‏شود:

اول: توبه و بازگشت به سوى خداى سبحان و رجوع از كفر به ايمان و از معصيت به اطاعت. دوم: سبب دوم شفاعت در روز قيامت است.**(1)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 6 ص : 345**

# پاداش در مقابل اطاعت

**« وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصيرُ!»**

**« گفتند: شنيديم و اطاعت كرديم، اى پروردگار ما، آمرزش تو را خواستاريم كه سرانجام همه به سوى توست!» (285/بقره)**

نمى‏خواهند خبر دهند كه ما شنيديم و اطاعت كرديم، بلكه مى‏خواهند به تعبير فارسى بگويند: بچشم، اطاعت! و اين تعبير كنايه است از اينكه دعوت تو را اجابت كرديم، هم با ايمان قلبى، و هم با عمل بدنى، چون كلمه سمع در لغت كنايه گرفته مى‏شود از قبول و اذعان به قلب و كلمه اطاعت استعمال مى‏شود در رام بودن در عمل، پس با مجموع دو كلمه سمع و طاعت امر ايمان تمام و كامل مى‏گردد.

و جمله « **سَمِعْنا وَ أَطَعْنا،»** از ناحيه بنده، انجام دادن همه وظائفى است كه در برابر مقام ربوبيت و دعوت خدا دارد، و اين وظائف و تكاليف همه آن حقى است كه خدا براى خود به عهده بندگان گذاشته، كه در كلمه عبادت خلاصه مى‏شود، همچنانكه فرمود: **« وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ، ما أُريدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما أُريدُ أَنْ يُطْعِمُونِ.» (56و57/ ذاریات)**

خداى تعالى در برابر اين حقى كه براى خود قرار داده حقى هم براى بنده‏اش بر خود واجب ساخته، و آن آمرزش است، كه هيچ بنده‏اى در سعادت خود از آن بى نياز نيست، از انبيا و رسولان بگير تا پائين‏تر، و لذا به ايشان وعده داده كه در صورتى كه اطاعتش كنند، و بندگيش نمايند، ايشان را بيامرزد، همچنانكه در اولين حكمى كه براى آدم و فرزندانش تشريع كرد، فرمود:**« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَميعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ!» (38/بقره)** و اين نيست مگر همان آمرزش .

و چون مؤمنين با گفتن « **سَمِعْنا وَ أَطَعْنا،»** بطور مطلق و بدون هيچ قيدى اعلان اطاعت داده و در نتيجه حق مقام ربوبيت را ادا كردند، لذا به دنبال آن، حقى را كه خداوند متعال براى آنان بر خود واجب كرده بود، مسئلت نموده و گفتند:« **غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصيرُ! »**

كلمه مغفرت و غفران به معناى پوشاندن است، و برگشت مغفرت خداى تعالى به دفع عذاب است، كه خود پوشاندن نواقص بنده در مرحله بندگى است، نواقصى كه در قيامت كه بنده به سوى پروردگارش بر مى‏گردد فاش و هويدا مى‏شود. (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 2 ص : 683**

# **اثر تشویق در اصلاح انسانها**

**« إِن تجْتَنِبُوا كبَائرَ مَا تُنهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكم مُّدْخَلاً كَرِيماً،»**

**« اگر از گناهان كبيره‏اى كه از آنها نهى شده‏ايد اجتناب كنيد، ما از بديهاى شما صرفنظر مى‏كنيم و به منزلگاهى گرامى داخلتان مى‏سازيم.» (31/نساء)**

هيچ ترديدى نيست در اينكه آيه شريفه در مقام منت نهادن بوده و نويدى است كه با عنايتى لطيف و الهى به گوش مؤمنين مى‏رسد، كه اگر از بعضى گناهان اجتناب كنند خداى عز و جل از بعضى ديگر گناهانشان در مى‏گذرد، پس نبايد پنداشت كه اين آيه شريفه مؤمنين را در ارتكاب گناهان صغيره جرأت مى‏دهد، چرا كه معنايى براى چنين توهمى نيست، چون هيچ ترديدى در اين نيست كه آيه شريفه از ارتكاب گناهان كبيره نهى مى‏كند، و ارتكاب صغيره از اين جهت كه مرتكبش به آن بى‏اعتنا است، خود مصداقى از مصاديق گناه كبيره است، و آن عبارت است از طغيانگرى، و نا چيز شمردن دستور خداى سبحان، كه نه تنها گناهى كبيره است، بلكه از بزرگترين گناهان به حساب آمده است .

آرى آيه شريفه در چنين مقامى نيست، بلكه مى‏خواهد به انسانى كه خلقتش بر اساس ضعف و جهالت است، و چون جهل و هوا بر او غلبه دارد هيچگاه خالى از ارتكاب گناهان نيست، وعده تكفير بدهد، و بفرمايد تو اى انسان كه همواره دستخوش كورانهاى هوا و شهوتى اگر بتوانى خود را از ارتكاب كباير كنترل كنى من وعده مى‏دهم كه از گناهان كوچكت صرفنظر كنم، پس زمينه آيه همان زمينه‏اى است كه آيات توبه دارد و بشر را به سوى توبه دعوت مى‏كند، مانند آيه:

**« قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ أَسْرَفُوا عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ! وَ أَنيبُوا إِلى‏ رَبِّكُمْ ...!» (53و54/زمر)**

كه در عين اينكه وعده آمرزش مى‏دهد دعوت به ترك گناه مى‏كند، پس همان طور كه در باره اين آيه نمى‏توان گفت: كه مى‏خواهد مردم را به سوى گناهان بكشاند و به اين منظور باب توبه را به روى آنان باز مى‏گذارد كه بدون دلهره گناه كنند، همچنين در آيه مورد بحث چنين منظورى ندارد، بلكه اينگونه خطابها مايه زنده شدن دلهاى نوميد و مرده است.  **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 4 ص : 511**

# پاداش، و درجات آن

**« لا يَستَوِى الْقَعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيرُ أُولى الضرَرِ وَ المُْجَهِدُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فَضلَ اللَّهُ المُجَهِدِينَ بِأَمْوَلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ عَلى الْقَعِدِينَ دَرَجَةً وَ ُكلاً وَعَدَ اللَّهُ الحُسنى وَ فَضلَ اللَّهُ الْمُجَهِدِينَ عَلى الْقَعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً،»**

**« كسانى كه بدون عذر و علت از جهاد در راه خدا تقاعد مى‏ورزند با كسانى كه در راه او با مال و جان خود جهاد مى‏كنند يكسان نيستند، خداى تعالى مجاهدان با مال و جان خود را بر نشستگان از حيث درجه برترى داده، و خدا به هر يك( از سه طائفه نامبرده يعنى متقاعدين بدون عذر و متقاعدين معذور و مجاهدين، ) وعده اجرى عظيم داده است،»**

**« دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً،»**

**« درجه‏هاى او مغفرت و رحمت اوست، و مغفرت و رحمت صفت خداى تعالى است!»(95و96/نساء)**

كلمه **ضرر** به معناى كمبود در وجود است كمبودى كه مانع شود از اينكه آدمى به امر جهاد و قتال قيام نمايد، نظير كورى و شلى و بيمارى، و مراد از جهاد با اموال، انفاق آن در راه خدا و به منظور پيروز شدن بر دشمنان است، و مراد از جهاد با انفس جنگيدن است.

**« وَ ُكلاً وَعَدَ اللَّهُ الحُسنى ...، »**  دلالت دارد بر اينكه مراد از اين اشخاصى كه قعود كردند كسانى است كه رفتن به جنگ را در زمانى ترك كردند كه احتياجى به رفتن آنان به جبهه جنگ نبوده، چون به مقدار كفايت ديگران رفته بودند، چون مى‏فرمايد: خداى تعالى به هر دو طائفه( آنها كه به جهاد رفتند و آنها كه نرفتند،) وعده حسنى داده ، پس غرض از جمله مورد بحث ترغيب و تحريك مسلمانان بر قيام به امر جهاد است، تا مسلمين در رفتن به جهاد شتاب نموده، از يكديگر سبقت بگيرند.

كلمه **درجه** به معناى مقام و منزلت است و درجات به معناى منزلتى بالاتر است بعد از منزلتى پائين‏تر، و معناى جمله: **« وَ ُكلاً وَعَدَ اللَّهُ الحُسنى...، »**  اين است كه خداى عز و جل به هر يك از دو طائفه قاعدين و مجاهدين و يا به هر يك از سه طائفه قاعدين غير اولى الضرر و قاعدين اولى الضرر و مجاهدين وعده حسنى داده است.

اين جمله در سياق و زمينه دفع توهم است، چون مؤمنى كه به جهاد نرفته وقتى جمله: **« لا يَستَوِى الْقَاعِدُونَ ...،»** را مى‏شنود، اى بسا كه ممكن است توهم كند كه پس او از هر اجرى و مثوبتى تهى دست است و هيچ فائده‏اى از ناحيه ايمانش و ساير اعمال صالحى كه دارد عايدش نمى‏شود، لذا براى دفع اين توهم فرمود: **وَ ُكلاً وَعَدَ اللَّهُ الحُسنى وَ فَضلَ اللَّهُ الْمُجَهِدِينَ عَلى الْقَعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً، دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً ...!»**

اين برترى دادن مجاهدين بر قاعدين فائده ديگرى را نيز دارد و آن اين است كه اشاره كند به اينكه مؤمن سزاوار نيست به آن وعده حسنى كه خداى تعالى به عموم مؤمنين( چه مجاهدين و چه قاعدين) داده بود قناعت كند و وعده:**« وَ ُكلاً وَعَدَ اللَّهُ الحُسنى،»** را دست‏آويز قرار داده، از رفتن به جنگ و شركت در جهاد فى سبيل الله و تلاش در اعلاى كلمه حق و كوبيدن باطل كسالت بورزد، زيرا درست است كه خداى تعالى به قاعدين نيز حسنى مى‏دهد ولى مجاهدين را به درجاتى از مغفرت و رحمت اختصاص داده كه نمى‏توان آن را ناديده گرفت و در امر آن مغفرت و رحمت سهل‏انگارى نمود.

اگر خداى تعالى مجاهدين به اموال و انفس را بر قاعدين برترى داده، علت اين برترى دادنش همان انفاق مال و بذل جان است، جان و مالى كه هر كسى آن را دوست مى‏دارد.

اين آيه شريفه در ابتدايش اين نكته را افاده مى‏كند كه مجاهدين از نظر مقام و منزلت با قاعدين يكسان نيستند بلكه برترى دارند و در اينكه اين برترى به يك منزلت است و يا منزلت‏هاى بسيار، ساكت است ولى در آخرش روشن مى‏سازد كه اين منزلت يك منزلت نيست بلكه منازل و درجات بسيارى است و اين درجات اجر عظيمى است كه خداى تعالى به وسيله آن مجاهدين را ثواب مى‏دهد . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 5 ص : 71**

# پاداش جهاد در راه خدا

**« وَ الَّذِينَ جَهَدُوا فِينَا لَنهْدِيَنهُمْ سبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ‏،»**

**« و كسانى كه در اقامه دين ما مجاهده مى‏كنند ما به سوى راه‏هاى خود هدايتشان مى‏كنيم و خدا همواره با نيكوكاران است!»(69/عنکبوت)**

مجاهدة به معناى به كار بردن آخرين حد وسع و قدرت در دفع دشمن است، و جهاد بر سه قسم است، جهاد با دشمن ظاهرى، و جهاد با شيطان، و جهاد نفس!

و معناى **«جَهَدُوا فِينَا،»** اين است كه جهادشان همواره در راه ما است، و اين تعبير كنايه از اين است كه: جهادشان در امورى است كه متعلق به خداى تعالى است، چه جهاد در راه عقيده باشد، و چه در راه عمل، و چون جهادشان در راه خدا است هيچ عاملى ايشان را از ايمان به خدا و اطاعت اوامر و نواحى او بازنمى‏دارد .

در اينجا خداى تعالى براى خود سبيل‏هايى نشان مى‏دهد، و راه‏ها هر چه باشد بالاخره به درگاه او منتهى مى‏شود، براى اينكه راه را براى اين راه مى‏گويند كه به سوى صاحب راه منتهى مى‏شود، و آن صاحب راه منظور اصلى از راه است.

مثلا وقتى مى‏گويند اين راه سعادت است، معنايش اين است كه: اين راه به سوى سعادت منتهى مى‏شود، پس راه‏هاى خدا عبارت است از طريقه‏هايى كه آدمى را به او نزديك و به سوى او هدايت مى‏كند، و وقتى خود جهاد در راه خدا هدايت باشد، قهرا هدايت به سوى سبل، هدايت روى هدايت خواهد بود، و آن وقت آيه شريفه با آيه **« وَ الَّذينَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدىً،»**(17/محمد) منطبق مى‏شود . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 16 ص : 228**

# تجارتی نجات بخش ! پاداش جهاد در راه خدا

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا هَلْ أَدُلُّكمْ عَلى تجَرَةٍ تُنجِيكم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيم؟**

**« هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! آيا مى‏خواهيد شما را بر تجارتى راه نمايم كه از عذابى دردناك نجاتتان مى‏دهد ؟**

**« تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ تجَهِدُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَلِكمْ وَ أَنفُسِكُمْ ذَلِكمْ خَيرٌ لَّكمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُون!»**

**« آن تجارت اين است كه به خدا و رسولش ايمان آوريد و در راه خدا با اموال و جانهايتان جهاد كنيد اين براى شما خير است اگر بدانيد!»**

**« يَغْفِرْ لَكمْ ذُنُوبَكمْ وَ يُدْخِلْكمْ جَنَّتٍ تجْرِى مِن تحْتهَا الأَنهَرُ وَ مَسكِنَ طيِّبَةً فى جَنَّتِ عَدْنٍ ذَلِك الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‏!»**

**« اگر چنين كنيد خداى تعالى گناهانتان را مى‏آمرزد و به جناتى داخلتان مى‏كند كه از زير درختانش نهرها روان است و مساكنى طيب در باغهايى عدن و جاودانه دارد و اين خود رستگارى عظيمى است!»**

**« وَ أُخْرَى تحِبُّونهَا نَصرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشرِ الْمُؤْمِنِينَ‏!»**

**« و سود ديگر اين تجارت كه مورد علاقه شما هم هست نصرتى از خدا و فتحى نزديك است و تو اى پيامبر مؤمنين را بشارت ده!» (10تا13/صف)**

در اين آيه شريفه ايمان و جهاد تجارت به حساب آمده كه سرمايه‏اش جان آدمى، و ربح آن نجات از عذاب دردناك است. خداى عز و جل با نكره آوردن كلمه تجارت آن را بزرگ داشته و فرموده : شما را به تجارتى راه بنمايم يعنى به تجارتى مهم و عظيم و جليل القدر.

و در بيان ربح آن هم كه همان نجات از عذاب است، بيان نكرد چه عذابى است، و فرمود عذابى تا بفهماند آنقدر بزرگ است كه در بيان نمى‏گنجد. و مصداق اين نجات كه وعده‏اش را داده، همان مغفرت و جنت است. و اما نصرت و فتح كه آن دو را نيز وعده داده، مصداق نجات نبودند، بلكه خارج از آن بودند، و به همين جهت آن دو را جداگانه ذكر كرد، و نفرمود که نجات از عذاب همين است كه گناهانتان را مى‏آمرزد، و به جنات داخلتان مى‏كند، و بر دشمنان پيروزتان نموده، فتح نصيبتان مى‏كند بلكه ميان مغفرت و جنت و نصرت و فتح فاصله انداخت، و فرمود: **« وَ أُخْرَى تحِبُّونهَا نَصرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ!»**  پس خواننده عزيز بايد از اين نكته غافل نماند .

**« تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ تجَهِدُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَلِكمْ وَ أَنفُسِكُمْ!»** مى‏خواهد كلمه تجارت را كه در آيه قبلى پيشنهاد كرده بود براى آنان تفسير كند، گويا شخصى پرسيده اين تجارت چيست؟ و در پاسخ فرمود اين تجارت اين است كه به خدا و رسولش ايمان آورده، در راه او با مال و جانتان جهاد كنيد.

و اگر ايمان به رسول را با ايمان به خدا ذكر كرد، براى اين بود كه بفهماند اطاعت رسول در آنچه دستور مى‏دهد واجب است، و گرنه ايمان به خدا بدون ايمان به رسول معنا ندارد، چون اين رسول است كه به ايمان به خدا دعوت مى‏كند.

**« وَ أُخْرَى تحِبُّونهَا نَصرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشرِ الْمُؤْمِنِينَ‏!»** می فرماید: و شما نعمتى - و يا خصلتى - ديگر داريد، كه دوستش داري ، و آن عبارت است از نصرتى از خدا و فتحى نزديك !

مژده‏اى هم كه در آيه مورد بحث داده شده، در خصوص نصرت و فتح نيست، بلكه مجموع پاداشهايى است كه خدا در دنيا و آخرت مى‏دهد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 435**

**فصل ششم**

**دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان**

**1- در بخش مدیریت سیاسی و اجتماعی**

# عدم اعتماد و رکون به ظالمین در اداره امور مسلمین

**« وَ لا تَرْكَنُوا إِلى الَّذِينَ ظلَمُوا فَتَمَسكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكم مِّن دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لا تُنصرُونَ‏،»**

**« به كسانى كه ستم كرده‏اند متمايل نشويد كه جهنمى مى‏شويد و غير خدا دوستانى نداريد و يارى نمى‏شويد!» (113/هود (**

ركون به سوى ستمكاران، يك نوع اعتمادى است كه ناشى از ميل و رغبت به آنان باشد، حال چه اين ركون در اصل دين باشد، مثل اينكه پاره‏اى از حقايق دين را كه به نفع آنان است بگويد، و از آنچه كه به ضرر ايشان است دم فرو بندد و افشاء نكند، و چه اينكه در حيات دينى باشد مثل اينكه به ستمكاران اجازه دهد تا به نوعى كه دلخواه ايشان است در اداره امور مجتمع دينى مداخله كنند و ولايت امور عامه را به دست گيرند، و چه اينكه ايشان را دوست بدارد و دوستيش منجر به مخالطت و آميزش با آنان شود و در نتيجه در شؤون حياتى جامعه و يا فردى از افراد اثر سوء بگذارد.

نتيجه اين عمل اين است كه راه حق از طريق باطل سلوك شود، و يا حق با احياى باطل احياء گشته و بالأخره به خاطر احيائش كشته شود .

اين آيه به منزله نتيجه‏اى است كه از داستانهاى ملت‏هاى ستمكارى استنتاج شده كه خداوند به جرم ستمهايشان آنها را هلاك نموده است. ظلم آن ملتها تنها شرك ورزيدن و بت پرستيشان نبود، بلكه از جمله كارهاى نكوهيده آنها كه خداوند از آن نكوهش كرده پيروى از ستمكاران بوده، كه نتيجه‏اش فساد در زمين بعد از اصلاح آن مى‏شد، و آن فساد عبارت بود از رسميت دادن به سنت‏هاى ظالمانه كه واليان جور باب كرده بودند و مردم هم از آنها پيروى مى‏كردند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 11 ص : 67**

# پرهیز از تمایل به دوستی کفار و بیگانگان

**« لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَفِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك فَلَيْس مِنَ اللَّهِ فى شىْ‏ءٍ إِلا أَن تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَ يُحَذِّرُكمُ اللَّهُ نَفْسهُ وَ إِلى اللَّهِ الْمَصِيرُ،»**

**« مؤمنين به هيچ بهانه‏اى نبايد كفار را ولى و سرپرست خود بگيرند با اينكه در بين خود كسانى را دارند كه سرپرست شوند و هر كس چنين كند ديگر نزد خدا هيچ حرمتى ندارد، مگر اينكه از در تقيه، سرپرستى كفار را قبول كرده باشند و فراموش نكنند كه در بين كسانى كه ترس آورند خدا نيز هست و بازگشت همه به سوى خدا است!» (28/آل عمران)**

اگر ما كفار را اولياى خود بگيريم خواه ناخواه با آنان امتزاج روحى پيدا كرده‏ايم، امتزاج روحى هم ما را مى‏كشاند به اينكه رام آنان شويم، و از اخلاق و ساير شؤون حياتى آنان متاثر گرديم.

و آنان مى‏توانند در اخلاق و رفتار ما دست بيندازند دليل بر اين معنا آيه مورد بحث است، كه جمله **« مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ،»** را قيد نهى قرار داده، و مى‏فرمايد مؤمنين كفار را اولياى خود نگيرند در حالى كه با ساير مؤمنين دوستى نمى‏ورزند.

وقتى يك فرد مؤمن نسبت به كفار ولايت داشته باشد، و اين ولايت قوى هم باشد، خود به خود خواص ايمانش و آثار آن فاسد گشته، و بتدريج اصل ايمانش هم تباه مى‏شود.

و به همين جهت است كه در دنبال آيه مورد بحث اضافه كرد:

**« وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك فَلَيْس مِنَ اللَّهِ فى شىْ‏ءٍ!»** (1)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 3 ص : 236**

# اصلاح بیماردلان جامعه اسلامی و جلوگیری از تمایل آنها به بیگانگان

**« فَترَى الَّذِينَ فى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نخْشى أَن تُصِيبَنَا دَائرَةٌ فَعَسى اللَّهُ أَن يَأْتىَ بِالْفَتْح أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِندِهِ فَيُصبِحُوا عَلى مَا أَسرُّوا فى أَنفُسِهِمْ نَدِمِينَ‏،»**

**« مى‏بينى اين بيماردلان به سوى يهود و نصارا مى‏شتابند و مى‏گويند: ما بيم آن داريم كه بلا بر سر ما آيد - غافل از اينكه چه بسا خداى تعالى از ناحيه خود فتحى آورده و امرى ديگر كه خودش مى‏داند پيش بياورد، آن وقت است كه اين بيماردلان نسبت به آنچه در دل پنهان مى‏داشتند پشيمان شوند!»( 52/مائده)**

ظاهر از عرف و اصطلاح قرآن كريم اين است كه مرض قلب عبارت است از شك و ترديدى كه بر درك آدمى نسبت به آنچه مربوط به خداى تعالى و آيات اوست مستولى و چيره مى‏شود و نمى‏گذارد قلب با آن معارف كه همان عقائد دينى است جوش بخورد و انسان مبتلاى به آن شك و ترديد عقد قلبى نسبت به خدا و آياتش داشته باشد .

خداى تعالى همانطور كه براى دلها قائل به بيمارى است، براى علاج آن بيمارى در آياتى از قرآن كريمش علاج نيز پيشنهاد كرده است، از آن جمله در بيانى عام و كلى فرموده: **ِ« يَهْديهِمْ رَبُّهُمْ بِإيمانِهِم!» (9/یونس)** و نيز فرموده:**« إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُه‏ !» (10/فاطر)**

بنا بر اين كسى كه دچار مرض قلب است اگر بخواهد خود را مداوا و بيمارى خود را بر طرف سازد بايد به سوى خداى عز و جل توبه ببرد و توبه عبارت است از ايمان به او و تذكر به افكار شايسته و اعمال صالح. (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 5 ص : 619**

# دستوراتی در حفظ عهد و پیمان و معاهدات

**« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...!»**

**« هان اى كسانى كه ايمان آورديد به قراردادها و تعهدات وفا كنيد...!» (1/مائده)**

عقد - كه همان عهد باشد - شامل همه پيمانهاى الهى و دينى كه خدا از بندگانش گرفته مى‏شود و نيز شامل اركان دين و اجزاى آن چون توحيد و نبوت و معاد و ساير اصول عقائد و اعمال عبادتى و احكام تشريعى و امضائى و از آن جمله شامل عقد معاملات و غيره مى‏شود، لا جرم مناسب‏تر و صحيح‏تر آن است كه كلمه عقود در آيه را حمل كنيم بر هر چيزى كه عنوان عقد بر آن صادق است.

قرآن كريم در وفاء به عهد به همه معانى كه دارد تاكيد كرده، و رعايت عهد را و در همه معانى آن و همه مصاديقى كه دارد تاكيد شديد فرموده، تاكيدى كه شديدتر از آن نمى‏شود، و كسانى كه عهد و پيمان را مى‏شكنند را به شديدترين بيان مذمت فرموده، و به وجهى عنيف و لحنى خشن تهديد نموده، و كسانى را كه پاى بند وفاى به عهد خويشند در آياتى بسيار مدح و ثنا كرده، و آيات آنقدر زياد است كه حاجتى بذكر آنها نيست .

و لحن آيات و بياناتى كه دارد طورى است كه دلالت مى‏كند بر اينكه خوبى وفاى به عهد و زشتى عهدشكنى از فطريات بشر است. **(1)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 5 ص : 255**

# شرایط رعایت یا نقض عهد و پیمانها

**« وَ إِمَّا تخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لا يحِب الخائنِينَ‏ !»**

**« و اگر بيم داشتى از قومى مبادا خيانتى را مرتكب شوند پس بيفكن بسويشان عهدشان را بطور مساوى كه خدا دوست نمى‏دارد خيانت‏كاران را!» ( 58/انفال)**

اين دو آيه دو دستور الهى است در قتال با كسانى كه عهد ندارند، و عهد را مى‏شكنند، و يا ترس اين هست كه بشكنند.

پس اگر دارندگان عهد از كفار بر عهد خود پايدار نباشند و آنرا در هر بار بشكنند بر ولى امر است كه با ايشان مقاتله نموده و بر آنان سخت‏گيرى كند، و اگر ترس اين باشد كه بشكنند و اطمينانى به عهد آنان نداشته باشد بايد او نيز لغويت عهد را اعلام نموده و آنگاه به قتال با آنان بپردازد، و قبل از اعلام لغويت آن مبادرت به قتال نكند چه اين خود يك نحوه خيانت است .

و اما اگر عهد بستند و آنرا نشكسته و ترس اين هم كه خيانت كنند در بين نباشد البته واجب است عهدشان را محفوظ داشته و احترام كنند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 147**

# دستوراتی برای مدیریت اجتماعی در اسلام

سوره حجرات مشتمل بر مسائلى از احكام دين است، احكامى كه با آن سعادت زندگى فردى انسان تكميل مى‏شود، و نظام صالح و طيب در مجتمع او مستقر مى‏گردد.

بعضى از آن مسائل ادب جميلى است كه بايد بين بنده و خداى سبحان رعايت شود، و پاره‏اى آدابى است كه بندگان خدا بايد در مورد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رعايت كنند، كه در پنج آيه اول سوره آمده است. بعضى ديگر آن ، احكام مربوط به مسائلى است كه مردم در برخورد با يكديگر در مجتمع زندگى خود بايد آن را رعايت كنند.

قسمتى ديگر مربوط به برترى‏هايى است كه بعضى افراد بر بعض ديگر دارند، و تفاضل و برترى افراد از اهم امورى است كه جامعه مدنى انسان با آن منتظم مى‏شود، و انسان را به سوى زندگى توأم با سعادت و عيش پاك و گوارا هدايت مى‏كند، و با آن بين دين حق و باطل فرق مى‏گذارد، و مى‏فهمد كدام دين حق است، و كدام از سنن اجتماعى قومى است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 455**

# 1- دستوراتی برای اداره رفتارهای اجتماعی مسلمانان

**1- نهی از مسخره کردن و عنوان بد دادن به مسلمان**

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يَسخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسى أَن يَكُونُوا خَيراً مِّنهُمْ وَ لا نِساءٌ مِّن نِّساءٍ عَسى أَن يَكُنَّ خَيراً مِّنهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنفُسكمْ وَ لا تَنَابَزُوا بِالأَلْقَبِ بِئْس الاسمُ الْفُسوقُ بَعْدَ الايمَنِ وَ مَن لَّمْ يَتُب فَأُولَئك هُمُ الظلِمُونَ‏!»**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هيچ قومى حق ندارد قومى ديگر را مسخره كند چه بسا كه آنان از ايشان بهتر باشند، هيچ يك از زنان حق ندارند زنانى ديگر را مسخره كنند چون ممكن است آنان از ايشان بهتر باشند. و هرگز عيبهاى خود را بر ملا مكنيد كه اگر عيب يكى از خودتان را بر ملا كنيد در واقع عيب خود را بر ملا كرده‏ايد و لقب بد بر يكديگر منهيد كه اين بد رقم يادآورى از يكديگر است كه بعد از ايمان باز هم يكديگر را به فسوق ياد كنيد و هر كس توبه نكند همه آنان از ستمكارانند!» ( 11/حجرات)**

می فرمايد: هيچ كسى را مسخره نكنيد، چون ممكن است آن كس نزد خدا از شما بهتر باشد .

**« وَ لا تَلْمِزُوا أَنفُسكمْ** !» كلمه لمز به معناى اين است كه شخصى را به عيبش آگاه سازى. و اگر كلمه مزبور را مقيد به قيد « انفسكم - خود را،» نموده، براى اشاره به اين است كه مسلمانان در يك مجتمع زندگى مى‏كنند، و در حقيقت همه از همند، و فاش كردن عيب يك نفر در حقيقت فاش كردن عيب خود است .

**« وَ لا تَنَابَزُوا بِالأَلْقَبِ !»** به معناى اين است كه مسلمانان به يكديگر لقب زشت از قبيل فاسق، سفيه و امثال آن ندهند.

**2- نهی از سوء ظن، تجسس عیوب، و غیبت مسلمان**

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِّنَ الظنّ‏ِ إِنَّ بَعْض الظنّ‏ِ إِثْمٌ وَ لا تجَسسوا وَ لا يَغْتَب بَّعْضكُم بَعْضاً أَ يحِب أَحَدُكمْ أَن يَأْكلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ!»**

**« هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از بسيارى گمانها اجتناب كنيد كه بعضى از گمانها گناه است، و از عيوب مردم تجسس مكنيد و دنبال سر يكديگر غيبت مكنيد، آيا يكى از شما هست كه دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنين كارى كراهت داريد و از خدا پروا كنيد كه خدا توبه پذير مهربان است!» (12/حجرات)**

منظور آيه مورد بحث نهى از پذيرفتن ظن بد است، مى‏خواهد بفرمايد: اگر در باره كسى ظن بدى به دلت وارد شد آن را نپذير و به آن ترتيب اثر مده!

**« لا تجَسسوا وَ لا يَغْتَب ! »** تجسس به معناى پى‏گيرى و تفحص از امور مردم است، امورى كه مردم عنايت دارند پنهان بماند و تو آنها را پى‏گيرى كنى تا خبردار شوى.

كلمه **غيبت** عبارت است از اينكه در غياب كسى عيبى از او بگويى كه حكمت و وجدان بيدار تو را از آن نهى كند.

و شارع اسلام از اين جهت از غيبت نهى فرموده كه: غيبت اجزاى مجتمع بشرى را يكى پس از ديگرى فاسد مى‏سازد، و از صلاحيت داشتن آن آثار صالحى كه از هر كسى توقعش مى‏رود ساقط مى‏كند، و آن آثار صالح عبارت است از اينكه هر فرد از افراد جامعه با فرد ديگر بياميزد و در كمال اطمينان خاطر و سلامتى از هر خطرى با او يكى شود، و ترسى از ناحيه او به دل راه ندهد، و او را انسانى عادل و صحيح بداند، و در نتيجه با او مانوس شود نه اينكه از ديدن او بيزار باشد و او را فردى پليد بشمارد. در اين هنگام است كه از تك تك افراد جامعه آثارى صالح عايد جامعه مى‏گردد و جامعه عينا مانند يك تن واحد متشكل مى‏شود.

غيبت در حقيقت ابطال هويت و شخصيت اجتماعى افرادى است كه خودشان از جريان اطلاعى ندارند و خبر ندارند كه دنبال سرشان چه چيزهايى مى‏گويند، و اگر خبر داشته باشند و از خطرى كه اين كار برايشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز مى‏جويند و نمى‏گذارند پرده‏اى را كه خدا بر روى عيوبشان انداخته به دست ديگران پاره شود.

اين را هم بايد دانست كه در اين كلام اشعار و يا دلالتى هست بر اينكه حرمت غيبت تنها در باره مسلمان است، به قرينه اينكه در تعليل آن عبارت« **لَحْمَ أَخِيهِ،»** را آورده، و ما مى‏دانيم كه اخوت تنها در بين مؤمنين است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 481**

# تعلیماتی برای اصلاح افکار اجتماع در مقابل حوادث

**« مَا أَصاب مِن مُّصِيبَةٍ إِلا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ مَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يهْدِ قَلْبَهُ وَ اللَّهُ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيمٌ!»**

**« هيچ مصيبتى نمى‏رسد مگر به اذن خدا و كسى كه به خدا ايمان آورد خدا دلش را هدايت مى‏كند و خدا به هر چيزى دانا است!»**

**« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلى رَسولِنَا الْبَلَغُ الْمُبِينُ‏!»**

**« و خداى را اطاعت كنيد و رسول را هم در هر فرمانى كه مى‏دهد اطاعت كنيد كه اگر اعراض كنيد او مسؤول نيست، زيرا به عهده رسول ما بيش از اين نيست كه پيام مرا به روشنى به شما برساند!» (12/ تغابن)**

عمل از هيچ عامل و اثر از هيچ مؤثرى بدون اذن خداى سبحان تمام نمى‏شود، پس هر سببى را كه فرض كنى موانعى دارد كه نمى‏گذارد در مسبب خود اثر كند، و اذن خداى تعالى به عمل كردن آن همين است كه آن موانع را بردارد، و هر سببى را فرض كنى كه در سببيت تمام باشد، يعنى هيچ مانعى جلوگير عملش نباشد، باز عملكردش به اذن خدا است و اذن خدا در آن اين است كه مانعى بر سر راهش نگذاشته باشد، پس تاثير چنين سببى هم ملازم با اذن خدا است، در نتيجه هيچ سببى بدون اذن او در مسبب خود اثر نمى‏گذارد .

**« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلى رَسولِنَا الْبَلَغُ الْمُبِينُ‏!»** مراد از اطاعت خدا منقاد شدن براى او است، در آنچه از شرايع دين كه تشريع كرده، و پذيرفتن آن بدون چون و چرا است، و مراد از اطاعت رسول انقياد و امتثال دستوراتى است كه او به حسب ولايتى كه بر امت دارد مى‏دهد، ولايتى كه خدا به او داده است.

اگر شما از اطاعت خدا در آنچه از دين تشريع كرده، و يا از اطاعت رسول بدان جهت كه ولى امر شما است در آنچه به شما دستور مى‏دهد اعراض كنيد، رسول ما نمى‏تواند شما را مجبور بر اطاعت كند، براى اينكه او مامور به اين رفتار نشده بلكه تنها مامور شده كه رسالت خدا را به شما برساند، كه رسانيد.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 508**

# 2- دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان

**2- در بخش مدیریت مالی**

# اداره دو رکن مالی و انسانی جامعه

**« وَ ءَاتُوا الْيَتَمَى أَمْوَلهمْ وَ لا تَتَبَدَّلُوا الخَبِيث بِالطيِّبِ وَ لا تَأْكلُوا أَمْوَلَهُمْ إِلى أَمْوَلِكُمْ إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً !»**

**« و اموال يتيمان را پس از بلوغ به دست آنها بدهيد و مال بد و نامرغوب خود را به خوب و مرغوب آنها تبديل مكنيد و اموال آنان را به ضميمه مال خود مخوريد كه اين گناهى بس بزرگ است!»**

**« وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلا تُقْسِطوا فى الْيَتَمَى فَانكِحُوا مَا طاب لَكُم مِّنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلَث وَ رُبَعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلا تَعْدِلُوا فَوَحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنُكُمْ ذَلِك أَدْنى أَلا تَعُولُوا ...!»**

**« اگر بترسيد كه مبادا در باره يتيمان مراعات عدل و داد نكنيد پس آن كس از زنانرا به نكاح خود در آوريد كه شما را نيكو و مناسب با عدالت است: دو يا سه يا چهار( نه بيشتر) و اگر بترسيد كه چون زنان متعدد گيريد راه عدالت نپيموده و به آنها ستم كنيد پس تنها يك زن اختيار كرده و يا چنانچه كنيزى داريد به آن اكتفا كنيد كه اين نزديكتر به عدالت و ترك ستمكارى است!» ( 2و3/ نساء)**

مسئله نکاح و ارث، دو باب از بزرگترين و باعظمت‏ترين ابواب قوانين حاكمه در جامعه انسانى است، چون عظيم‏ترين اثر را در تكون و هستى دادن به جامعه و بقاى آن دارند، اما مساله نكاح براى اينكه بوسيله آن وضع تولدها و فرزندان روشن مى‏شود، و معلوم مى‏گردد فلان شخص از اجزاى اين مجتمع است يا نه، و چه عواملى در تكون او دست داشته، و اما ارث از مهمترين عامل تشكل يافتن جامعه است، براى اينكه ارث ثروت موجود در دنيا را كه اساس زندگى جامعه و بنيه مجتمع بشرى در زندگى و بقا است تقسيم مى‏كند.

و به همين مناسبت آيات مورد بحث، در ضمن بيان دو جهت نامبرده، از زنا و هر ازدواج نامشروع و نيز از خوردن مال يكديگر به باطل نهى فرموده، و راه كسب مشروع را منحصر در تجارت ناشى از رضاى طرفين دانسته و همين جا است كه دو اصل اساسى و گرانقدر از امورى كه مجتمع را تشكل مى‏دهد تاسيس مى‏شود، اصلى در امر توليد مثل و اصلى ديگر در امر مال و اين دو امر از مهمترين امورى است كه باعث تشكل جامعه مى‏شود . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 4 ص : 238**

# دستوراتی برای مدیریت مالی و انسانی جامعه

**« وَ لا تجْعَلْ يَدَك مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِك وَ لا تَبْسطهَا كلَّ الْبَسطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً محْسوراً،»**

**« در انفاق به محتاجان زياده روى مكن نه بخل بورز كه گوئى دستت را به گردنت بسته‏اند و نه آنچنان باز كن كه چيزى براى روز مبادا نزد خود نگذارى آنوقت تهى‏دست بنشينى و خود را ملامت كنى،»**

**« إِنَّ رَبَّك يَبْسط الرِّزْقَ لِمَن يَشاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرَا بَصِيراً،»**

**« كه پروردگار تو رزق را براى هر كه بخواهد توسعه مى‏دهد و براى هر كه بخواهد تنگ مى‏گيرد، آرى او به صلاح بندگان خود آگاه و بينا است،»**

**« وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلَدَكُمْ خَشيَةَ إِمْلَقٍ نحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطئاً كَبِيراً،»**

**« و فرزندان خود را از ترس فقر مكشيد، ما آنان را و خود شما را روزى مى‏دهيم، و كشتن آنان خطائى بزرگ است،»**

**« وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى إِنَّهُ كانَ فَحِشةً وَ ساءَ سبِيلاً،»**

**« و نزديك زنا مشويد كه زنا هميشه فاحشه بوده و روشى زشت است!»**

**« وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْس الَّتى حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ‏ِ وَ مَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سلْطناً فَلا يُسرِف فى الْقَتْلِ إِنَّهُ كانَ مَنصوراً،»**

**« و خونى را كه خدا محترم شمرده مريزيد، مگر آنكه كشتن او حق باشد، و كسى كه بى‏گناهى را بكشد ما براى ولى او سلطنت و قدرت قانونى قرار داده‏ايم كه مى‏تواند قاتل را بكشد پس نبايد كسى در خونريزى از حد تجاوز كند كه كشته بى‏گناه به وسيله قانون يارى شده،»**

**« وَ لا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلا بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ حَتى يَبْلُغَ أَشدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسئُولاً،»**

**« به مال يتيم هم نزديك مشويد مگر بنحوى كه تصرف در آن بهتر باشد براى يتيم از تصرف نكردن، و همچنان مال او را نگه داريد تا به حد رشد برسد، و نيز به عهد خود وفا كنيد، كه از عهدها نيز بازخواست خواهيد شد!»**

**« وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسطاسِ الْمُستَقِيمِ ذَلِك خَيرٌ وَ أَحْسنُ تَأْوِيلاً،»**

**« و چون ترازودارى مى‏كنيد كيل تمام بدهيد و با وزنى مستقيم و يكسان بدهيد و بستانيد اين هم براى دنيايتان خوبست و هم در آخرت عاقبت بهترى دارد،»**

**« وَ لا تَقْف مَا لَيْس لَك بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السمْعَ وَ الْبَصرَ وَ الْفُؤَادَ كلُّ أُولَئك كانَ عَنْهُ مَسئُولاً،»**

**« دنبال چيزى را كه بدان علم ندارى مگير كه گوش و چشم و دل در باره همه اينها روزى مورد بازخواست قرار خواهند گرفت،»**

**« وَ لا تَمْشِ فى الأَرْضِ مَرَحاً إِنَّك لَن تخْرِقَ الأَرْض وَ لَن تَبْلُغَ الجِْبَالَ طولاً،»**

**« در زمين با نخوت و غرور قدم مزن تو نه مى‏توانى زمين را بشكافى و نه به بلندى كوهها مى‏رسى، خلاصه نمى‏توانى هر چه بخواهى بكنى،»**

**« كلُّ ذَلِك كانَ سيِّئُهُ عِندَ رَبِّك مَكْرُوهاً،»**

**« همه اينها گناهش نزد پروردگارت كيفر بد دارد!»**

**« ذَلِك مِمَّا أَوْحَى إِلَيْك رَبُّك مِنَ الحْكْمَةِ وَ لا تجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً ءَاخَرَ فَتُلْقَى فى جَهَنَّمَ مَلُوماً مَّدْحُوراً،»**

**« اينها از جمله وحى‏هائى است كه پروردگارت از حكمت بسويت فرستاد و نيز با خداى تعالى خدايانى ديگر مگير تا ملامت زده و رانده از رحمت خدا به جهنم نيفتى!» (29 تا 39/اسرا)**

**در آیه اول:** دست به گردن بستن كنايه است از خرج نكردن و خسيس بودن و خوددارى از بخشش نمودن، درست مقابل بسط يد است كه كنايه از بذل و بخشش مى‏باشد و اين كه هر چه به دستش آيد از دست خود فرو بريزد، بطورى كه هيچ چيز براى خود باقى نمى‏گذارد، مانند كسى كه كاملا دست خود را در مقابل باران گشوده و حتى قطره‏اى از آن در دست وى باقى نمى‏ماند، و اين تعبير بليغ‏ترين و رساترين تعبير در مورد نهى از افراط و تفريط در انفاق است .

**آیه دوم**: معنايش اين است كه اين دأب و سنت پروردگار است كه بر هر كس بخواهد روزى دهد فراخ و گشايش دهد و براى هر كه نخواهد، تنگ بگيرد و سنت او چنين نيست كه بى‏حساب و بى‏اندازه فراخ سازد و يا بكلى قطع كند، آرى او مصلحت بندگان را رعايت مى‏كند، چرا كه او به حال بندگان خود خبير و بينا است، تو نيز سزاوار است چنين كنى و متخلق به اخلاق خدا گردى و راه وسط و اعتدال را پيش گرفته از افراط و تفريط بپرهيزى!

**در آیه سوم:** املاق به معناى فقر و ندارى است و معناى آيه اين است كه فرزندان خود را از ترس اين كه مبادا دچار فقر و هلاكت شويد و به خاطر ايشان تن به ذلت گدائى دهيد به قتل نرسانيد، و دختران خود را از ترس اينكه گرفتار داماد ناجورى شويد و يا به جهت‏هاى ديگرى مايه آبروريزى شما شود مكشيد زيرا اين شما نيستيد كه روزى اولادتان را مى‏دهيد، تا در هنگام فقر و تنگدستى ديگر نتوانيد روزى ايشان را برسانيد، بلكه مائيم كه هم ايشان و هم شما را روزى مى‏دهيم، آرى كشتن فرزندان خطائى است بزرگ!

**آیه چهارم**: اين آيه از زنا نهى مى‏كند و در حرمت آن مبالغه كرده است، چون نفرموده اينكار را نكنيد، بلكه فرموده نزديكش هم نشويد.

«**وَ ساءَ سبِيلاً،»**  فهماند كه اين روش روش زشتى است كه به فساد جامعه، آن هم فساد همه شؤون اجتماع منجر مى‏شود، و به كلى نظام اجتماع را مختل ساخته و انسانيت را به نابودى تهديد مى‏كند .

علاوه بر مطالب مذكور اين عمل زشت و پست اثر ديگرى هم از نظر شريعت اسلامى دارد، و آن بر هم زدن انساب و رشته خانوادگى است، كه با گسترش زنا، ديگر جائى براى احكام نكاح و ارث باقى نمى‏ماند.

**آیه پنجم**: اين آيه از كشتن نفس محترمه نهى مى‏كند، مگر در صورتى كه بحق باشد، به اين معنا كه طرف مستحق كشته شدن باشد، مثل اينكه كسى را كشته باشد يا مرتد شده باشد( و حرمت دينى را در جامعه بشكند،) و امثال اينها كه در قوانين شرع مضبوط است.

**آیه ششم:** اين آيه از خوردن مال يتيم نهى مى‏كند كه خود يكى از كبائرى است كه خداوند وعده آتش به مرتكبين آن داده است. و اگر به جاى نهى از خوردن آن از نزديك شدن به آن نهى كرد براى اين بود كه شدت حرمت آن را بفهماند، و معناى جمله« **إِلا بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ،»** اين است كه در صورتى كه تصرف در مال يتيم به نحوى باشد كه از تصرف نكردن بهتر باشد به اين معنا كه تصرف در آن به مصلحت يتيم و باعث زياد شدن مال باشد عيب ندارد و حرام نيست

**در آیه هفتم:** مى‏فرمايد: ايفاء كيل و وزن و دادن آن به قسطاس مستقيم بهتر است، براى اين است كه اولا كم‏فروشى يك نوع دزدى ناجوانمردانه است و ثانيا وثوق و اطمينان را بهتر جلب مى‏كند .

و « **أَحْسنُ تَأْوِيلاً،»**  بودن اين دو عمل از اين جهت است كه اگر مردم اين دو وظيفه را عمل كنند، كم نفروشند و زياد نخرند رشد و استقامت در تقدير معيشت را رعايت كرده‏اند.

اگر كيل و وزن به طور عادلانه جريان يابد زندگى و اقتصاد مردم رشد و استقامت يافته و هر كس هر چه را احتياج دارد، همان را به مقدار نيازش به دست مى‏آورد، و علاوه بر آن، نسبت به همه سوداگران وثوق پيدا می کند و امنيت عمومى برقرار مى‏شود .

**آیه هشتم:** از پيروى و متابعت هر چيزى كه بدان علم و يقين نداريم نهى مى‏كند، و چون مطلق و بدون قيد و شرط است پيروى اعتقاد غير علمى و همچنين عمل غير علمى را شامل می شود.

انسانى كه سلامت فطرت را از دست نداده و در اعتقاد خود پيرو آن چيزى است كه آن را حق و واقع در خارج مى‏يابد، و در عملش هم آن عملى را مى‏كند كه خود را در تشخيص آن محق و مصيب مى‏بيند، چيزى كه هست در آنچه كه خودش قادر بر تحصيل علم هست علم خود را پيروى مى‏كند، و در آنچه كه خود قادر نيست مانند پاره‏اى از فروع اعتقادى نسبت به بعضى از مردم و غالب مسائل عملى نسبت به غالب مردم از اهل خبره آن مسائل تقليد مى‏كند، آرى همان فطرت سالم او را به تقليد از علم عالم و متخصص آن فن، وا مى‏دارد و علم آن عالم را علم خود مى‏داند، و پيروى از او را در حقيقت پيروى از علم خود مى‏شمارد.

**«... إِنَّ السمْعَ وَ الْبَصرَ وَ الْفُؤَادَ كلُّ أُولَئك كانَ عَنْهُ مَسئُولاً- گوش و چشم و دل در باره همه اينها روزى مورد بازخواست قرار خواهند گرفت،»**  حاصلش اين است كه: دنبال روى از چيزهائى كه علم به آنها ندارى نكن، زيرا خداى سبحان به زودى از گوش و چشم و فؤآد كه وسائل تحصيل علمند بازخواست مى‏فرمايد، و حاصل تعليل اين است كه گوش و چشم و فؤآد نعمتهائى هستند كه خداوند ارزانى داشته است تا انسان به وسيله آنها حق را از باطل تميز داده و خود را به واقع برساند، و به وسيله آنها اعتقاد و عمل حق تحصيل نمايد، و به زودى از يك يك آنها بازخواست مى‏شود كه آيا در آنچه كه كار بستى علمى به دست آوردى يا نه، و اگر به دست آوردى پيروى هم كردى يا خير؟

مثلا از گوش مى‏پرسند آيا آنچه شنيدى از معلومها و يقينها بود يا هر كس هر چه گفت گوش دادى؟ و از چشم مى‏پرسند آيا آنچه تماشا مى‏كردى واضح و يقينى بود يا خير؟ و از قلب مى‏پرسند آنچه كه انديشيدى و يا بدان حكم كردى به آن يقين داشتى يا نه؟ گوش و چشم و قلب ناگزيرند كه حق را اعتراف نمايند، و اين اعضاء هم ناگزيرند حق را بگويند، و به آنچه كه واقع شده گواهى دهند، بنا بر اين بر هر فردى لازم است كه از پيروى كردن غير علم بپرهيزد، زيرا **اعضاء و ابزارى كه وسيله تحصيل علمند به زودى عليه آدمى گواهى مى‏دهند!**

**در آیه نهم: مرح** به معناى براى باطل زياد خوشحالى كردن است، و شايد قيد باطل براى اين باشد كه بفهماند خوشحالى بيرون از حد اعتدال مرح است، زيرا خوشحالى به حق آن است كه از باب شكر خدا در برابر نعمتى از نعمتهاى او صورت گيرد، و چنين خوشحالى هرگز از حد اعتدال تجاوز نمى‏كند، و اما اگر بحدى شدت يافت كه عقل را سبك نموده و آثار سبكى عقل در افعال و گفته‏ها و نشست و برخاستنش و مخصوصا در راه رفتنش نمودار شد چنين فرحى، فرح به باطل است، و جمله **« وَ لا تَمْشِ فى الأَرْضِ مَرَحاً** **- در زمين با نخوت و غرور قدم مزن! »**  نهى است از اينكه انسان به خاطر تكبر خود را بيش از آنچه هست بزرگ بداند، و اگر مساله راه رفتن به مرح را مورد نهى قرار داد، براى اين بود كه اثر همه آن انحرافها در راه رفتن نمودارتر مى‏شود.

**در آیه دهم می فرماید:** همه اينها كه گفته شد- يعنى همه آنچه كه مورد نهى واقع شد - گناهش نزد پروردگارت مكروه است، و خداوند آن را نخواسته است.

**در آیه یازدهم:** كلمه ذلك اشاره است به تكاليفى كه قبلا ذكر فرمود، و اگر در اين آيه احكام فرعى دين را حكمت ناميده، از اين جهت بوده است كه هر يك مشتمل بر مصالحى است كه اجمالا از سابقه كلام فهميده مى‏شد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 13 ص : 114**

**3- دستورالعمل های اجرائی برای همه مسلمانان**

**3- در بخش دفاعی و مدیریت جبهه و جنگ**

# مدیریت جبهه و جهاد

**« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْكرُوا اللَّهَ كثِيراً لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ‏،»**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد وقتى برخورديد به گروهى از دشمن پس پايدارى كنيد و خدا را زياد به خاطر آوريد بلكه رستگار شويد،»**

**« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ لا تَنَزَعُوا فَتَفْشلُوا وَ تَذْهَب رِيحُكمْ وَ اصبرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصبرِينَ،»**

**« و فرمانبرى كنيد خدا و فرستاده‏اش را و نزاع مكنيد كه سست شويد، و در نتيجه نيرويتان تحليل رود و خويشتن‏دارى كنيد كه خدا با خويشتن‏داران است!»(45و46/انفال)**

ذكر خدا در جمله **« وَ اذْكرُوا اللَّهَ كثِيراً،»** به معناى ياد خدا در دل و در زبان است، چون اين هر دو قسم، ذكر است و معلوم است كه آن چيزى كه مقاصد آدمى را از يكديگر مشخص و جدا مى‏كند آن حالات درونى و قلبى انسان است، حال چه اينكه لفظ هم با آن حالت مطابق باشد، مثل كلمه **«يا غنى!»** از فقيرى كه از فقر خود به خدا پناهنده مى‏شود، و يا كلمه **«يا شافى!»** از مريضى كه از مرض خود به خدا پناه مى‏برد، و يا مطابق نباشد، مثل اينكه همان فقير و مريض بجاى آن دو كلمه بگويند**« اى خدا!»** چون همين اى خدا از فقير به معناى **« اى بى نياز!»** و از مريض به معناى**« اى شفا دهنده!»** است، چون مقتضاى حال و آن احتياجى كه اين دو را به استغاثه وادار كرده شاهد اين است كه مقصودشان از اى خدا جز اين نيست، و اين خيلى روشن است .

كسى هم كه به جنگ رفته، و با دشمن روبرو شده، و مى‏داند كه در جنگ خونها ريخته مى‏شود، و دست و پاها قطع مى‏گردد و خلاصه به منظور رسيدن به هدف بايد از خود گذشتگى كرد و پيه همه ناملايمات را به خود ماليد، چنين كسى فكرش همه متوجه پيروزى و رسيدن به هدف و غلبه بر دشمنى است كه او را به مرگ و فنا تهديد مى‏كند، و كسى كه حالش اين و فكر و ذكرش اين است ذكر خدايش هم ذكرى است كه با حالت و فكرش تناسب دارد .

و اين خود بهترين قرينه است بر اينكه منظور از « **وَ اذْكرُوا اللَّهَ كثِيراً** ،» اين است كه مؤمن، متذكر آن معارفى باشد كه مربوط به اين شأن و اين حالت است، و آن اين است كه خداى تعالى معبود او و پروردگار او است، و آن كسى است كه مرگ و حيات به دست او است، و مى‏تواند او را در اين حال يارى كند، و او سرپرست اوست و چه سرپرست و ياور خوبى است، چنين كسى با اينكه پروردگارش وعده نصرت داده و فرموده: **« إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدامَكُمْ ،» (7/محمد)**  و مى‏داند كه خداوند اجر كسى را كه عمل نيكى انجام دهد ضايع نمى‏كند يقينا به نصرت پروردگارش اطمينان داشته و مى‏داند كه سرانجام كارش به يكى از دو وجه است كه هر دو نيك است، چون يا بر دشمن غلبه پيدا مى‏كند كه در اين صورت رايت دين را بلند كرده و محيط را براى سعادتمند شدن خود و ديگران مساعد كرده است، و يا كشته مى‏شود كه در اين فرض به جوار اولياء مقربين درگاه پروردگارش شتافته است، اين گونه معارف حقيقى است كه مربوط به حالت يك نفر مجاهد است، و سرانجامش را به سعادت واقعى و كرامت دائمى منتهى مى‏كند.

و اگر در جمله مورد بحث ذكر را مقيد به كثير كرد براى اين است كه در ميدانهاى جنگ هر لحظه صحنه‏هايى كه انسان را به دوستى زندگى فانى و شيرينى زخارف دنيوى وادار ساخته و شيطان هم با القاء وسوسه خود آن را تاييد كند تكرار مى‏شود، و لذا فرموده : **خدا را زياد ياد كنيد تا بدين وسيله روح تقوا در دلها هر لحظه تجديد و زنده‏تر شود .**

« **وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسولَهُ !»** ظاهر سياق اين است كه منظور از اطاعت اطاعت دستوراتى است كه از ناحيه خدا و رسول راجع به امر جهاد و دفاع از حريم دين و بيضه اسلام صادر مى‏شود، و آيات جهاد و دستورات نبوى مشتمل بر آن است، مثل اينكه: بايد اول اتمام حجت كنند، و در حين جنگ متعرض زن و فرزند دشمن نشوند و بدون اطلاع دشمن بر ايشان شبيخون نزنند و همچنين احكام ديگر جهاد.

**« وَ لا تَنَزَعُوا فَتَفْشلُوا وَ تَذْهَب رِيحُكمْ !»** يعنى با نزاع و كشمكش در ميان خود ايجاد اختلاف نكنيد، و در نتيجه خود را دچار ضعف اراده مسازيد و عزت و دولت و يا غلبه بر دشمن را از دست مدهيد، چون اختلاف، وحدت كلمه و شوكت و نيروى شما را از بين مى‏برد.

**« وَ اصبرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصبرِينَ!»** يعنى همواره در برابر مصائب و ناملايمات جنگى كه دشمن به وسيله آن تهديدتان مى‏كند ملازم خويشتن‏دارى، و اكثرا در ذكر خدا و اطاعت او و رسولش بوده باشيد، و حوادث و سنگينى بار اطاعت شما را از جاى نكند و از پا درنياورد، و لذت معصيت و عجب و تكبر شما را گمراه نسازد .

و اگر امر به صبر را تاكيد فرمود براى اين است كه صبر قوى‏ترين ياورى است كه در شدائد، و محكم‏ترين ركنى است در برابر تلون در عزم و سرعت تحول در اراده، و همين صبر است كه به انسان فرصت تفكر صحيح داده و به منزله خلوتى است كه در هنگام هجوم افكار پريشان و صحنه‏هاى هول‏انگيز و مصائبى كه از هر طرف رو مى‏آورد به انسان فرصت مى‏دهد كه صحيح فكر نموده و رأى مطمئن و صد در صد اتخاذ كند، پس خداى سبحان با مردم صابر است .

و نیز می فرماید: **« وَ لا تَكُونُوا كالَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَرِهِم بَطراً وَ رِئَاءَ النَّاسِ وَ يَصدُّونَ عَن سبِيلِ اللَّهِ وَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ محِيطٌ!»(47/انفال)**  شما (مانند كفار) با خودنمائى و خودآرائى به تجملات دنيوى بسوى جنگ با دشمنان دين از ديار خود بيرون نشويد، و مردم را با گفتار و كردار ناپسند خود به ترك تقوا و فرو رفتن در گناهان و خروج از اطاعت اوامر و دستورات او دعوت مكنيد، و بدين وسيله سد راه خدا مباشيد، كه اگر چنين كنيد زحماتتان بى اثر گشته و نور ايمان در دلهايتان خاموش مى‏گردد و آثار ايمان از اجتماع شما رخت برمى‏بندد، پس اگر بخواهيد زحماتتان ثمربخش باشد و در نتيجه شما را به مقصد و غرض برساند جز صراط مستقيمى كه دين قويم آن را برايتان فراهم نموده و ملت فطرى هموارش كرده راه ديگرى نداريد و خداوند مردم فاسق را بسوى ايده‏هاى فاسدشان راهنمائى نمى‏كند .

## شش دستور جامع جنگی

پس رويهمرفته اين سه آيه مشتمل بر شش امر است كه خداوند رعايت آن را در جنگهاى اسلامى در هنگامى كه مسلمين با لشكر دشمن برمى‏خورند واجب كرده:

1**- ثبات، 2- بسيار خدا را ذكر كردن، 3 - خدا و رسول را اطاعت نمودن،**

**4 - نزاع نكردن، 5 - اينكه با غرور و شادمانى و خودنمائى بسوى جنگ بيرون نشوند، 6 - از راه خدا جلوگيرى نكنند.**

و مجموع اين امور شش‏گانه دستور جنگى جامعى است كه هيچ دستور مهم جنگى از آن بيرون نيست، و اگر انسان در جزئيات وقايع تاريخى جنگهاى اسلامى كه در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اتفاق افتاده از قبيل جنگ بدر، احد، خندق و حنين و غير آن دقت كامل به عمل آورد اين معنا برايش روشن مى‏گردد كه سرّ غلبه مسلمين در آنجا كه غالب شدند رعايت مواد اين دستورات بوده و رمز شكست خوردنشان هر جا كه شكست خوردند رعايت نكردن و سهل‏انگارى در آنها بوده است! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 124**

# برنامه ریزی و آمادگی برای دفاع در لحظات بحران

**« يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا خُذُوا حِذْرَكمْ فَانفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انفِرُوا جَمِيعاً،»**

**« هان اى كسانى كه ايمان آورديد سلاح خود برگيريد، و سپس دسته دسته يا يك پارچه به سوى جهاد حركت كنيد!» (71/ نساء)**

این آیه كنايه است از اين كه مؤمنين آمادگى تمام داشته باشند براى خروج به سوى جهاد. می فرماید: اسلحه خود را بر گيريد يعنى آماده بيرون رفتن به سوى دشمنان خود شويد، يا فرقه فرقه كه از آن تعبير مى‏شود به سريه سريه، و يا به طور دسته جمعى كه از آن تعبير مى‏شود به لشگر.

و معلوم است كه آماده شدن براى جنگ به اختلاف عده دشمن و نيروى او مختلف مى‏شود، پس ترديد در جمله( يا دسته دسته برويد و يا دسته جمعى،) ترديد تخيير نيست، و نمى‏خواهد بفرمايد در كيفيت بيرون رفتن، اختيار با خود شما است، بلكه ترديد به خاطر اختلاف وضع دشمن است، مى‏خواهد بفرمايد اگر عدد نفرات دشمن كم است، به طور ثبه يعنى دسته دسته برويد، و اگر زياد است دسته جمعى برويد.

## بحران در تاریخ اسلام ، و مدیریت بحران

در ايامى كه اين آيات نازل مى‏شده مؤمنين در محنتى شديد قرار داشتند، چون نزول اين آيات در ربع دوم از مدت اقامت رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏وسلّم‏ در مدينه بوده، كه دشمنان دين از هر طرف هجوم آوردند، تا نور خدا را خاموش سازند، و بنيان دين را كه در حال بالا رفتن بود براندازند، رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از يك طرف با مشركين مكه و طاغوت‏هاى قريش مى‏جنگيد، و از سوى ديگر سريه یا لشكرهای كوچك به اطراف شبه جزيره عربستان گسيل مى‏داشت، و از سوى ديگر سرگرم استوار ساختن پايه‏هاى دين در بين مؤمنين بود، و از سوى ديگر در داخل با جمعيت منافقين كه مردمى نيرومند و پولدار و صاحب نفوذ بودند رو به رو بود، جمعيتى كه در روز جنگ احد معلوم شد عددشان از نصف مسلمانان خيلى كمتر نبوده است.

و از سوى ديگر اطراف شهر مدينه قبايلى از يهود بودند، كه دائما براى مؤمنين دردسر ايجاد مى‏كردند، و با آنان مى‏جنگيدند. يهود سخنان باطل و ضد دين در ذهن مسلمانان القا مى‏كردند و احاديث گمراه كننده‏اى كه باعث بطلان اراده صادق آنان بود تلقين مى‏نمودند، و به اين وسيله تصميم جدى آنان را سست مى‏كردند، و همين يهوديان و منافقين، مشركين را عليه مسلمانان تشجيع مى‏كردند.

**« يُريدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ،»**

**« مى‏خواهند نور خدا را با دهانهايشان خاموش كنند و خدا تمام كننده نور خويش است هر چند كه كافران كراهت داشته باشند!» (8/صف)**

در نتيجه برگشت معناى آيه و مخصوصا با در نظر گرفتن آيه بعدى كه مى‏فرمايد:**« وَ إِنَّ مِنكمْ لَمَن لَّيُبَطئنَّ**  **- و بدانيد كه بعضى از شما هستند كه در كوچ كردن پا به پا مى‏كنند...،»(72/صف)** به اين مى‏شود كه: **اسلحه خود را زمين نگذاريد، و از تلاش و بذل جهد در امر جهاد باز نايستيد، كه اگر چنين كنيد عزمتان مى‏ميرد، و نشاطتان در اقامه پرچم حق مبدل به كسالت و سستى مى‏شود، در نتيجه يك عده امروز و فردا خواهند كرد، و يك عده ديگر مانع حركت ديگران مى‏گردند، و نمى‏گذارند سايرين به قتال دشمنان خدا و تطهير زمين از لوث وجود آنان اقدام كنند. (1)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 4 ص : 667**

# مدیریت اراده های سست !

**« وَ إِنَّ مِنكمْ لَمَن لَّيُبَطئنَّ فَإِنْ أَصبَتْكم مُّصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلىَّ إِذْ لَمْ أَكُن مَّعَهُمْ شهِيداً،»**

**« و بدانيد كه بعضى از شما هستند كه در كوچ كردن پا به پا مى‏كنند، همين كه مصيبتى به شما برسد مى‏گويند، خدا چه رحمى به من كرد كه با آنان در ميدان كار زار حاضر نبودم.» (72/نساء)**

كلمه **لَّيُبَطئنَّ** به معناى تاخير در عمل است، و عبارت: **« وَ إِنَّ مِنكمْ** ،» دلالت دارد بر اینکه اين اشخاص مبطى و امروز و فردا كن در بين مؤمنین هستند. در اين آيات چيزى كه به ظاهرش دلالت كند بر اين كه افراد امروز و فردا كن جزء منافقين بوده‏اند، كه جز به زبان ايمان نياورده‏اند، وجود ندارد.

**« وَ لَئنْ أَصبَكُمْ فَضلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَن لَّمْ تَكُن بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَلَيْتَنى كُنت مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً،»**

**« و اگر - در جنگ پيروز شويد، و فضل و كرمى از خدا به شما برسد و غنيمتى به دست آوريد- گويا هيچ رابطه مودتى با شما ندارند- آن وقت بطور يقين خواهند گفت: اى كاش با آنان مى‏بودم تا به فوزى بزرگ كامياب مى‏شدم!» (73/نساء)**

يكى از علائم ضعف ايمان آنان، همين است كه به دست آمدن غنيمت را امرى بسيار مهم مى‏پندارند، خيال مى‏كنند آن مسلمانى كه پشيزى غنيمت به دستش آمده، همه سعادت‏ها را به دست آورده است، آن را رستگارى عظيم به حساب مى‏آورد، و نيز هر مصيبتى كه به مؤمنين برسد از قبيل كشته و زخمى شدن در راه خدا، و تحمل مشقت را نقمت و عذاب مى‏پندارند.

**« فَلْيُقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشرُونَ الْحَيَوةَ الدُّنْيَا بِالاَخِرَةِ وَ مَن يُقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِب فَسوْف نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً،»**

**« پس كسانى كه زندگى دنيا را مى‏فروشند، و آخرت را مى‏خرند، بايد در راه خدا پيكار كنند و كسانى كه در راه خدا پيكار مى‏كنند تا كشته شوند و يا بر دشمن چيره گردند به زودى اجرى عظيمشان مى‏دهيم!»( 74/نساء)**

در اين آيه مجددا مردم را براى تحريك براى قتال در راه خدا هشدار مى‏دهد، كه همه آنها مؤمنند، و با اسلام خود و تسليم شدنشان در برابر خداى تعالى آخرت را با زندگى دنيا خريده‏اند.

آنگاه به فايده قتال - البته قتال به وجه حسن - كه به هر حال اجرى عظيم است تصريح نموده، مى‏فرمايد:**« وَ مَن يُقَتِلْ فى سبِيلِ اللَّهِ ...،»** با اين كلام خود بيان كرد كه امر رزمنده در راه خدا منتهى به يكى از دو سرانجام محمود و پسنديده مى‏شود ، يا منتهى به اين مى‏شود كه در راه خدا كشته شود ، و يا به اين كه بر دشمن خدا غلبه پيدا كند ، و او به هر حال اجرى عظيم خواهد داشت ، و اگر شق سوم سرنوشت جنگ كه عبارت از فرار كردن كه نه كشتن است و نه كشته شدن را ذكر نكرد ، براى اين بود كه اشاره كند به اين كه رزمنده در راه خدا فرار نمى‏كند .

**« وَ مَا لَكمْ لا تُقَتِلُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُستَضعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدَنِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنك وَلِيًّا وَ اجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنك نَصِيراً،»**

**« چرا در راه خدا و نجات بيچارگان از مردان و زنان و كودكان پيكار نمى‏كنند؟ بيچارگانى كه مى‏گويند بار الها ما را از اين سرزمين كه مردمش همه ستمگرند بيرون كن، و نجات بده، و از ناحيه خود سرپرستى بر ايمان بفرست، و يا از جانب خود يار و مدد كارى برايمان روانه كن!»( 75/نساء)**

اين آيه شريفه نيز تحريكى ديگر است بر قتال، كه با تعبير استفهام انجام شده، استفهامى كه به ياد شنونده مى‏آورد كه قتالشان قتال در راه خدا است، و فراموش نكنند، كه در چنين قتالى هدف زندگى سعيدشان تامين مى‏شود، چون در زندگى سعيده هيچ آرزو و هدفى جز رضوان خدا، و هيچ سعادتى پرمحتواتر از قرب به خدا نيست، و به ياد داشته باشند كه قتالشان قتال در راه مردم و زنان و كودكانى است كه به دست غداران روزگار به استضعاف كشيده شده‏اند .

بر هر فرد مسلمان واجب است كه به خاطر برادران مسلمانش كه سبب ايمان بين وى و آنان برادرى برقرار ساخته، و نيز به خاطر برادران تنى و ساير خويشاوندانش از زن و مرد و ذرارى - در صورتى كه مسلمان باشند - فداكارى كند، و غيرت به خرج دهد، كه اگر چنين كند مستضعفين از خويشاوندان خود را نجات دهد، همين عمل نيز بالاخره سبيل الله خواهد شد، نه اين كه در مقابل سبيل الله عنوانى ديگر داشته باشد.

**« الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَتِلُونَ فى سبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقَتِلُونَ فى سبِيلِ الطغُوتِ فَقَتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشيْطنِ إِنَّ كَيْدَ الشيْطنِ كانَ ضعِيفاً،»**

**« كسانى كه ايمان آورده‏اند، در راه خدا پيكار مى‏كنند، و آنها كه كفر را پيشه خود كرده‏اند در راه طاغوت مى‏جنگند، پس شما اى مؤمنان با ياران شيطان پيكار كنيد، كه كيد شيطان هميشه ضعيف بوده است!»( 76/نساء) (1)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 4 ص : 670**

# مبارزه با فتنه

**« وَ قَتِلُوهُمْ حَتى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكونَ الدِّينُ كلُّهُ للَّهِ فَإِنِ انتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،»**

**« و با آنان كارزار كنيد تا ديگر فتنه‏اى نباشد ، و دين همه‏اش براى خدا شود ، حال اگر دست برداشتند خداوند به آنچه مى‏كنند بينا است!»(39/انفال)**

كفار قريش گروندگان به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را قبل از هجرت آنجناب و تا مدتى بعد از آن در مكه مى‏گرفتند و شكنجه مى‏دادند و به ترك اسلام و برگشت به كفر مجبور مى‏كردند، و اين خود فتنه ناميده مى‏شد.

جمله **« وَ قَتِلُوهُمْ حَتى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ،»** كنايه از اين است كه دشمن با جنگ تضعيف شده و ديگر به كفر خود مغرور نشوند، و ديگر فتنه‏اى كه مؤمنين را مفتون سازد برنينگيزند، و در نتيجه دين همه‏اش از خدا باشد، و كسى مردم را به خلاف آن دعوت نكند .

و اگر از اطاعت اين نهى سرباز زدند و از جنگ دست برنداشته و همچنان به فتنه‏انگيزى ادامه دادند بايد شما بدانيد كه خداوند سرپرست و ياور شما است و با وثوق به يارى خدا با آنان مصاف شويد كه او نيكو سرپرست و نيكو ياور است .

اين معنا هم روشن شد كه جمله**« وَ يَكونَ الدِّينُ كلُّهُ للَّه،»ِ** منافاتى با باقى گذاردن اهل كتاب به دين خود در صورتى كه به ذمه اسلام درآمده و جزيه دهند ندارد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 98**

# آمادگی در برابر دشمن جامعه اسلامی

**« وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا استَطعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكمْ وَ ءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تُنفِقُوا مِن شىْ‏ءٍ فى سبِيلِ اللَّهِ يُوَف إِلَيْكُمْ وَ أَنتُمْ لا تُظلَمُونَ‏،»**

**« و آماده كنيد براى كار زار با ايشان هر چه را مى‏توانيد از نيرو و از اسبان بسته**

**شده كه بترسانيد با آن دشمن خدا و دشمن خود را و ديگران را از غير ايشان كه شما آنان را نمى‏شناسيد و خدا مى‏شناسد، و آنچه كه در راه خدا خرج كنيد به شما پرداخت مى‏شود و به شما ظلم نخواهد شد!» (60/انفال)**

كلمه **قُوَّةٍ** در جنگ به معناى هر چيزى است كه جنگ و دفاع با آن امكان پذير است، از قبيل انواع اسلحه و مردان جنگى با تجربه و داراى سوابق جنگى و تشكيلات نظامی.

و اينكه فرمود : **« وَ أَعِدُّوا لَهُم مَّا استَطعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَ مِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ،»** امر عامى است به مؤمنين كه در قبال كفار به قدر توانائيشان از تداركات جنگى كه به آن احتياج پيدا خواهند كرد تهيه كنند، به مقدار آنچه كه كفار بالفعل دارند و آنچه كه توانائى تهيه آن را دارند.

به حكم فطرت بر جامعه اسلامى واجب است كه هميشه و در هر حال تا آنجا كه مى‏تواند و به همان مقدارى كه احتمال مى‏دهد دشمنش مجهز باشد مجتمع صالحش را مجهز كند.

و در تعاليم عاليه دين فطرى اسلام كه دين قيم است و خداى تعالى آن را براى بشر فرستاده حكومتى را براى بشر اختيار كرده كه بايد اسم آنرا حكومت انسانى گذاشت، حكومتى است كه در آن حقوق فرد فرد جامعه را محفوظ و مصالح ضعيف و قوى، توانگر و فقير، آزاد و برده، مرد و زن، فرد و جماعت و بعض و كل را بطور مساوى رعايت كرده است، حكومتش فردى استبدادى نيست تا قائم به خواسته‏هاى شخص حاكم باشد، و او به دلخواه خود در جان و عرض و مال مردم حكومت كند.

دشمن منافع يك جامعه اسلامى دشمن منافع تمامى افراد است، و بر همه افراد است كه قيام نموده و دشمن را از خود و از منافع خود دفع دهند، و بايد براى چنين روزى نيرو و اسلحه زير سر داشته باشند، تا بتوانند منافع خود را از خطر دست برد دشمن نگهدارند، گو اينكه پاره‏اى از ذخيره‏هاى دفاعى هست كه تهيه آن جز از عهده حكومت‏ها بر نمى‏آيد، و ليكن پاره‏اى ديگر هم هست كه مسؤول تهيه آن خود افرادند، چون حكومت هر قدر هم نيرومند و داراى امكانات زيادى باشد به افراد مردم محتاج است، پس مردم هم بنوبه خود بايد قبلا فنون جنگى را آموخته و خود را براى روز مبادا آماده كنند. پس تكليف **« وَ أَعِدُّوا ... ،»** تكليف به همه است.

چون غرض حقيقى از تهيه نيرو اين است كه به قدر توانائيشان بتوانند دشمن را دفع كنند و مجتمع خود را از دشمنى كه جان و مال و ناموسشان را تهديد مى‏كند حفظ نمايند.

و به عبارت ديگرى كه با غرض دينى نيز مناسب‏تر است اين است كه به قدر توانائيشان نائره فساد را كه باعث بطلان كلمه حق و هدم اساس دين فطرى مى‏شود و نمى‏گذارد خدا در زمين پرستش شود و عدالت در ميان بندگان خدا جريان يابد خاموش سازند. تجهيز قوا براى غرض دفاع از حقوق مجتمع اسلامى و منافع حياتى آن است، و تظاهر به آن تجهيزات دشمن را انديشناك مى‏كند كه خود تا اندازه‏اى و به نوعى يك نحوه دفاع است، پس اينكه فرمود:« **تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكمْ** ،» يكى از فوايد تجهيز قوا را كه عايد جامعه مى‏شود ذكر مى‏كند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 151**

# ترغیب برای جهاد و تغییر روش در دفاع

**« يَأَيهَا النَّبىُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلى الْقِتَالِ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشرُونَ صبرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَينِ وَ إِن يَكُن مِّنكم مِّائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ‏،»**

**« هان اى پيغمبر! تحريض كن مؤمنين را بر كارزار اگر از شما بيست نفر خويشتن‏دار يافت شوند بر دويست نفر غلبه مى‏يابند و اگر از شما صد نفر باشند بر هزار نفر از كسانى كه كافر شدند غالب مى‏شوند، به خاطر اينكه آنان مردمى هستند كه نمى‏فهمند،»**

**« الْانَ خَفَّف اللَّهُ عَنكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضعْفاً فَإِن يَكُن مِّنكم مِّائَةٌ صابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَينِ وَ إِن يَكُن مِّنكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَينِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصبرِينَ‏،»**

**« اكنون خداوند سبك كرد از شما، و دانست كه در شما ضعفى است، حال اگر از شما صد نفر خويشتن‏دار يافت شوند بر دويست نفر غلبه پيدا مى‏كنند، و اگر از شما هزار نفر يافت شوند بر دو هزار نفر غالب مى‏آيند به اذن خدا و خدا با خويشتن‏داران است!»(65و66/انفال)**

می فرماید: بيست نفر صابر از شما بر دويست نفر از كسانى كه كافر شده‏اند غالب مى‏شود، و صد نفر صابر از شما بر هزار نفر از كسانى كه كافر شده‏اند غالب مى‏آيند، و اين غلبه به علت اين است كه كفار مردمى هستند كه نمى‏فهمند .

و همين نبودن فهم در كفار، و در مقابل، بودن آن در مؤمنان باعث شده كه يك نفر از بيست نفر مؤمن بيشتر از ده نفر از دويست نفر كافر به حساب آيد، و بر همين اساس آيه شريفه حكم كلى خود را روى همين حساب برده و مى‏فرمايد: بيست نفر از مؤمنين بر دويست نفر از كفار غالب مى‏شوند، و سرّش اين است كه مؤمنان در هر اقدامى كه مى‏كنند اقدامشان ناشى از ايمان به خداست، و ايمان به خدا نيرويى است كه هيچ نيروى ديگرى معادل آن نبوده و در برابر آن تاب مقاومت نمى‏آورد، چون بدست آوردن نيروى ايمان مبنى بر فهم صحيح است، و همين فهم صحيح صاحبش را به هر خلق و خوى پسنديده‏اى متصف مى‏سازد، و او را شجاع و با شهامت و پر جرأت و داراى استقامت و وقار و آرامش قلب و وثوق به خدا بار مى‏آورد، چنين كسى اطمينان و يقين دارد به اينكه به هر تقدير چه كشته شود و چه بكشد برد با اوست، زيرا در هر دو تقدير پاداشش بهشت است، و او در خود مصداقى براى مرگ به آن معنائى كه كفار معتقدند و آنرا نابودى مى‏پندارند نمى‏بيند .

**« الْانَ خَفَّف اللَّهُ عَنكُمْ - اكنون خداوند سبك كرد از شما...،»** يعنى اگر از شما صد صابر باشد بر دويست نفر غلبه مى‏كند، و اگر صابران از شما هزار نفر باشند بر دو هزار نفر از كفار غلبه مى‏كنند بر همان اساسى كه در آيه قبلى گذشت.

و در جمله « **وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضعْفاً، »** منظور از ضعف، ضعف در صفات روحى است كه بالاخره به ضعف در ايمان منتهى مى‏شود.

آرى، يقين به حق است كه همه صفات پسنديده موجب فتح و ظفر از قبيل شجاعت و صبر و رأى صائب از آن سرچشمه مى‏گيرد، منظور از ضعف اين است، نه ضعف از جهت نفرات و تجهيزات جنگى، چون بديهى است كه مؤمنين همواره در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رو به قوت و زيادى نفرات بودند نه رو به ضعف .

با در نظر گرفتن اينكه نداشتن فقه و صبر، و همچنين ضعف روحى از علل و اسباب خارجيى است كه در غلبه نكردن و ظفر نيافتن مؤثر است، بدون شك از دو آيه مورد بحث بخوبى فهميده مى‏شود كه حكم در آن دو مبنى بر اوصاف روحيى است كه در مؤمنين و كفار اعتبار شده، و اينكه همان قواى روحى كه در آيه اولى براى يك مؤمن اعتبار شده بود و قوتش به اندازه‏اى بود كه بر قواى روحى و داخلى ده نفر كافر غلبه مى‏كرد چيزى نگذشت كه آنقدر پائين آمد تا همان قوا بر بيشتر از قواى روحى دو نفر كافر نمى‏چربيد يعنى قواى روحى مؤمنين متوسط الحال به نسبت هشتاد در صد كاهش يافت، و بيست مؤمن در برابر دويست كافر كه در آيه اولى اعتبار شده بود در آيه دومى مبدل شد به صد مؤمن در برابر دويست كافر .

و صد نفر در برابر هزار نفر آيه اولى در آيه دومى مبدل شد به هزار در برابر دو هزار !

بحث دقيق در عواملى كه بر حسب احوال جارى در مجتمعات بشرى در نفوس انسانها صفات اخلاقى مختلفى ايجاد مى‏كند نيز آدمى را به اين معنا راهنمائى مى‏نمايد، براى اينكه هر جامعه خانوادگى و حزبى كه به منظور غرضى از اغراض زندگى مادى و يا دينى تشكيل مى‏يابد، در اول تشكيل و ابتداى انعقاد به موانع و گرفتاريهائى كه از هر سو اساس آنرا تهديد به انهدام مى‏كند برمى‏خورد و در نتيجه قواى دفاعيش بيدار گشته و آماده مى‏شود تا در راه رسيدن به هدفى كه به نظرش مشروع است پيكار كند، يعنى آن نفسانيات كه انسان را وادار به تحذر از ناملايمات و بذل جان و مال در اين راه مى‏كند در وى بيدار مى‏شود.

و همچنين به پيكار خود ادامه داده و شب و روز جان و مال خود را در اين راه صرف مى‏كند، و باز تجديد قوا نموده پيش مى‏رود تا آنجا كه براى خود تا اندازه‏اى استقلال در زندگى فراهم سازد، و تا حدى محيط را مساعد نموده و جمعيتش فزونى يافته آسايش و آرامش پيدا مى‏كند، و شروع مى‏كند به عياشى و استفاده از فوايد كوششهايش، در اين هنگام است كه آن قواى روحى كه در همه اعضاء گسترده است و اعضاء را وادار بكوشش و عمل مى‏كرده آرام گشته رو به سستى مى‏گذارد .

علاوه، جامعه هر قدر هم افرادش اندك باشند در مساله ايمان و خصوصيات روحى و صفات پسنديده اخلاقى خالى از اختلافات نيستند. بالاخره افرادش در اين باره اختلاف دارند كه يكى قوى است و يكى ضعيف و قهرا هر چه افراد اجتماع بيشتر باشند افراد سست ايمان و بيماردلان و منافقان نيز بيشتر مى‏شوند، و كفه ميزان اين طبقه سنگين‏تر و كفه افراد برجسته سبك‏تر مى‏شود. در اين مطلب فرقى ميان جمعيت‏هاى دينى و احزاب دنيوى نيست.

آرى، سنت طبيعيى كه در نظام انسانى جريان دارد بر همه اجتماعات يكسان جارى مى‏شود، تجربه قطعى نيز ثابت كرده كه افرادى كه به خاطر غرض مهمى ائتلاف مى‏كنند هر قدر عده‏شان كمتر باشد در مقابل رقبا و مزاحمينشان قوى‏تر مى‏باشند و هر قدر گرفتارى و فتنه‏هايشان بيشتر باشد نشاطشان در كار و كوشش بيشتر و كار و كوششان در اثر سريع‏تر و تيزتر است.

بر عكس هر چه افرادشان بيشتر و رقبا و موانع رسيدن به مقاصدشان كمتر باشد افرادش خمودتر و خواب آلودتر وسفيه‏تر خواهند بود.

دقت كافى در جنگهاى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اين معنا را روشن مى‏سازد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 161**

# تشویق به دفاع و جهاد

**« انفِرُوا خِفَافاً وَ ثِقَالاً وَ جَهِدُوا بِأَمْوَلِكمْ وَ أَنفُسِكُمْ فى سبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ،»**

**« سبكبار و يا سنگين بار كوچ كنيد و با مالها و جانهاى خويش در راه خدا جهاد كنيد كه اين براى شما بهتر است اگر مى‏دانستيد!»(41/انفال)**

ثقل در اين آيه شريفه به قرينه مقام، كنايه است از وجود موانعى كه نگذارد انسان براى جهاد در راه خدا بيرون رود، نظير كثرت مشاغل مربوط به امور مالى و بازارى، يا علاقه فراوان نسبت به زن و فرزند و خويشان و دوستان، به حدى كه دورى و جدائى از آنان در دل انسان مكروه و ناپسند آيد، و همچنين نداشتن زاد و راحله و اسلحه و هر مانع ديگرى كه آدمى را از شركت در جهاد باز بدارد، و در مقابل منظور از خفت- سبكبارى- اين است كه هيچ يك از اينها مانع او نشود.

پس اينكه امر فرمود چه خفافا و چه ثقالا به جهاد رويد با اينكه اين دو حال معناى متقابل يكديگر را دارند معنايش اين است كه على اى حال به جهاد برويد، و هيچ بهانه‏اى را عذر نياوريد، همچنانكه معناى اينكه فرمود:« به اموال و انفستان،» اين است كه بهر وسيله كه برايتان ممكن است جهاد كنيد.

از اينجا معلوم مى‏شود كه امر به جهاد در آيه شريفه مطلق است، و منافات ندارد كه در دليل ديگرى با بودن پاره‏اى از اعذار و موانع از قبيل مرض، كورى، شلى و امثال آن، مقيد بشود و در نتيجه با بودن آن عذرها، وجوب جهاد ساقط گردد . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 380**

# روش اداره جبهه و جهاد در شرایط دشوار

**« إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لا يحِب كلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ!»**

**« خدا از كسانى كه ايمان آورده‏اند دفاع مى‏كند كه خدا خيانت‏گران كفران پيشه را دوست ندارد!»**

**« أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصرِهِمْ لَقَدِيرٌ،»**

**« اجازه دارند كسانى كه چون ستم ديده‏اند كارزار مى‏كنند و خدا به نصرت دادنشان قادر است،»**

**« الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَرِهِم بِغَيرِ حَقٍ إِلا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاس بَعْضهُم بِبَعْضٍ لهَُّدِّمَت صوَمِعُ وَ بِيَعٌ وَ صلَوَتٌ وَ مَسجِدُ يُذْكرُ فِيهَا اسمُ اللَّهِ كثِيراً وَ لَيَنصرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِىٌّ عَزِيزٌ،»**

**« همان كسانى كه از ديارشان بيرون شده‏اند بدون سبب جز آنكه مى‏گفته‏اند: پروردگار ما خداى يكتا است، اگر خدا بعضى از مردم را به بعض ديگر دفع نمى‏كرد ديرها و كليساها و كنشتها و مسجدها كه نام خدا در آن بسيار ياد مى‏شود ويران مى‏شد، خدا كسانى را كه يارى او كنند يارى مى‏كند كه وى توانا و نيرومند است،» ( 39 و40/حج)**

مراد از جمله **« الَّذِينَ ءَامَنُوا ،»** مؤمنين از امت است، هر چند كه بر حسب مورد با مؤمنين آن روز اسلام منطبق است، چون آيات در مقام تشريع حكم جهاد است و حكم جهاد مختص به يك طايفه و اهل يك عصر نيست، و مورد نمى‏تواند مخصص باشد .

**« الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَرِهِم بِغَيرِ حَقٍ إِلا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ...،»** اين آيه مظلوميت مؤمنين را بيان مى‏كند، و آن اين است كه كفار بدون هيچ گونه حق و مجوزى ايشان را از ديار و وطنشان مكه بيرون كردند.

آن هم نه اين طور كه دست ايشان را بگيرند و از خانه و شهرشان بيرون كنند، بلكه آنقدر شكنجه و آزار كردند، و آنقدر براى آنان صحنه‏سازى نمودند، تا ناگزير شدند با پاى خود شهر و زندگى را رها نموده در ديار غربت منزل كنند، و از اموال و هستى خود چشم پوشيده، با فقر و تنگدستى گرفتار شوند.

به اين جهت اخراج شدند كه مى‏گفتند پروردگار ما الله است نه بت و اين تعبير اشاره مى‏كند به اينكه مشركين آن قدر نفهم و منحرف از حق بودند كه اين كلمه حق را از مسلمانان جرم مى‏دانستند و همان را مجوز اين دانستند كه آنها را از وطن مالوف خود بيرون كنند .

**« وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاس بَعْضهُم بِبَعْضٍ لهَُّدِّمَت صوَمِعُ وَ بِيَعٌ وَ صلَوَتٌ وَ مَسجِدُ يُذْكرُ فِيهَا اسمُ اللَّهِ كثِيراً...،»** تشريع قتال به منظور حفظ مجتمع دينى از شر دشمنان دين است كه مى‏خواهند نور خدا را خاموش كنند، زيرا اگر جهاد نباشد همه معابد دينى و مشاعر الهى ويران گشته عبادات و مناسك از ميان مى‏رود، و ليكن در عين حال مراد از دفع خدا مردم را به دست يكديگر، اعم از مساله جهاد است، چون دفاع مردم از منافع حياتى خود و حفظ استقامت وضع زندگى، سنتى است فطرى كه (چه اين آيه بفرمايد و چه نفرمايد،) در ميان مردم جريان دارد، هر چند كه اين سنت فطرى هم منتهى به خداى تعالى مى‏شود.

پس مى‏توان گفت كه در آيه شريفه به اين نكته اشاره شده است كه قتال در اسلام از فروعات همان سنتى است فطرى، كه در بشر جارى است، چيزى كه هست وقتى همين قتال و دفاع را به خدا نسبت دهيم آن وقت دفع الله مى‏شود و مى‏گوييم: خداوند به خاطر حفظ دينش از خطر انقراض بعضى از مردم را به دست بعضى دفع مى‏كند.

**« وَ لَيَنصرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِىٌّ عَزِيزٌ،»** سوگند ياد كرده، وعده خود را با نون تاكيد ثقيله تاكيد هم كرده است، و آن وعده اين است كه هر كس او را با جهاد و قتال با دشمنان يارى كند، او ياريش مى‏كند و خداى تعالى به اين وعده خود در حق مسلمانان وفا كرد و در جنگها و غزوات بر دشمنان پيروزيشان داد، البته اين تا وقتى بود كه مسلمانان دين خدا را يارى مى‏كردند. **(1) 1- الميزان ج : 14 ص : 543**

# دستورات برای اداره جبهه و جنگ

**« فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلى السلْمِ وَ أَنتُمُ الأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَن يَترَكمْ أَعْمَلَكُمْ‏!»**

**« پس شما مسلمانان سست نشويد و مشركين را به صلح و صفا دعوت مكنيد در حالى كه شما پيروز و دست بالائيد و خدا با شما است و هرگز پاداش اعمالتان را كم نمى‏كند!»(35/محمد)**

می فرماید: زنهار كه در امر قتال سستى و فتور مكنيد، و هرگز مشركين را به صلح و متاركه جنگ دعوت مكنيد در حالى كه شما غالبيد و خدا ناصر شما عليه ايشان است، و چيزى از اجر شما را كم نمى‏كند بلكه اجرتان را بطور كامل به شما مى‏دهد.

و در آيه شريفه، مؤمنين را به غلبه و پيروزى وعده مى‏دهد، البته به شرطى كه مؤمنين خدا و رسول را اطاعت كنند، پس آيه شريفه از نظر معنا نظير آيه**:« وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ!» (139/آل عمران)** مى‏باشد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 373**

# عکس العمل درمقابل جنگ روانی دشمن

**« وَ لا يحْزُنك قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ للَّهِ جَمِيعاً هُوَ السمِيعُ الْعَلِيمُ‏،»**

**« سخنانى كه مشركين(در افتخار و باليدن به خدايانشان،) مى‏گويند تو را اى پيامبر غمگين نسازد، كه عزت همه‏اش از خدا است، و شنوائى و دانائى تنها از آن اوست!»(65/یونس)**

اين آيه شريفه تاديبى است براى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم، تاديبى از راه تسليت نسبت به اذيت‏هائى كه مشركين به آن جناب مى‏كردند،و پروردگار او را دشنام داده، به دين او طعنه مى‏زدند و به خدايان دروغين خود افتخار مى‏كردند، به حدى كه اى بسا آن جناب دلش مى‏سوخت و براى خدا غصه مى‏خورد، لذا خداى تعالى او را از اين راه تسليت و دلگرمى داد، كه مطالبى به يادش بياورد و حقايقى را تذكرش دهد كه اندوهش زايل گردد، و آن حقايق اينست كه: خداى تعالى با اين سخنان زشت كه مشركين در باره او دارند شكست نمى‏خورد تا تو برايش غصه بخورى، و او سخن مشركين را مى‏شنود و به حال آن جناب و حال مشركين آگاه است، و چون همه عزت‏ها از آن او است پس به اين افتخارها كه مشركين مى‏كنند و اين عزت‏نمائى‏هايشان اعتناء مكن كه عزت آنان موهوم و سخنانشان هذيان است، و چون خداى تعالى سميع و عليم است اگر بخواهد مى‏تواند آنان را به عذاب خود بگيرد، و اگر نمى‏گيرد براى حفظ مصلحت دعوت دينى و رعايت خير عاقبت است . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 10 ص : 137**

# شکل و شمای دفاع مورد رضای خدا

**« إِنَّ اللَّهَ يحِب الَّذِينَ يُقَتِلُونَ فى سبِيلِهِ صفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَنٌ مَّرْصوصٌ‏!»**

**« محققا خدا دوست مى‏دارد كسانى را كه در راه او به صف كارزار مى‏ايستند تو گويى بنيانى ساخته شده از قلعند!»(4/صف)**

گفتار آيه در زمينه توبيخ است، مى‏خواهد مؤمنين را به خاطر اينكه بدانچه مى‏گويند عمل نمى‏كنند توبيخ كند، قرآن پر است از آياتى كه مؤمنين را توبيخ و عتاب مى‏كند ، مخصوصا آياتى كه در باره جنگها و متعلقات آن نازل شده، از قبيل آيات راجع به جنگ احد، احزاب، حنين، صلح حديبيه و جنگ تبوك، و مساله انفاق در راه خدا و امثال آن .

و مؤمنين صالح اگر صالح شدند و جلالت قدر يافتند، به خاطر همين توبيخ‏ها بوده كه خداى تعالى از آنان نمود، و به اين وسيله به تدريج تربيتشان كرد، و گرنه صلاح نفسانى و جلالت قدر را از پيش خود در نيافتند.

و مورد توبيخ در آيه هر چند بر حسب ظاهر لفظ آيه مطلق است، و در خصوص تخلف كردار از گفتار و خلف وعده، و نقض عهد است، و درست هم هست، چون وقتى ظاهر انسان موافق باطنش نشد، همه اين اعمال از او سر مى‏زند، و ليكن سياق و زمينه آيات مورد بحث كه آيه**« إِنَّ اللَّهَ يحِب الَّذِينَ يُقَتِلُونَ فى سبِيلِهِ صفًّا ٌ‏!»** در آن قرار گرفته، و آيه**« يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ تِجارَةٍ تُنْجيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَليم!» (10/صف)** در آيات بعد از آن واقع شده، و همچنين آياتى نظير اينها كه در آن است مى‏فهماند كه گويا بعضى از مؤمنين قبل از جنگ وعده پايدارى داده بودند كه به هيچ وجه پشت به جنگ نكنند، و پا به فرار نگذارند و يا از بيرون شدن براى جنگ تثاقل نورزند، و يا از انفاق در تهيه ابزار جنگ براى خود و ديگران مضايقه ننمايند، ولى در موقع عمل خلف وعده كرده‏اند.

می فرمايد: خداى تعالى از همه اعمال انسان بيش از همه از اين عملش سخت به خشم مى‏آيد كه چيزى را بگويد كه بدان عمل نمى‏كند، چون اين خود از نشانه‏هاى نفاق است. وقتى خداى تعالى از مقاتلان آن كسانى را دوست مى‏دارد كه چون كوه ايستادگى كنند، قهرا از مقاتلاتى كه وعده پايدارى مى‏دهند، ولى پايدارى نمى‏كنند و پا به فرار مى‏گذارند، خشمگين خواهد بود . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 419**

# فرمان جهاد و سختگیری علیه کفار و منافقین

**« يَأَيهَا النَّبىُّ جَهِدِ الْكفَّارَ وَ الْمُنَفِقِينَ وَ اغْلُظ عَلَيهِمْ وَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْس الْمَصِيرُ!»**

**« اى پيامبر! با كفار و منافقين جهاد كن و بر آنان سخت بگير و خشونت به خرج ده و جايگاه ايشان در جهنم است كه چه بد بازگشت گاهى است!» (9/تحریم)**

مراد از جهاد با كفار و منافقين بذل جهد و كوشش در اصلاح امر از ناحيه اين دو طايفه است، و خلاصه منظور اين است كه با تلاش پى‏گير خود جلو شر و فسادى كه اين دو طايفه براى دعوت دارند بگيرد، و معلوم است كه اين جلوگيرى در ناحيه كفار به اين است كه حق را براى آنان بيان نموده، رسالت خود را به ايشان برساند، اگر ايمان آوردند كه هيچ، و اگر نياوردند با ايشان جنگ كند .

و در ناحيه منافقين به اين است كه از آنان دلجويى كند و تاليف قلوب نمايد، تا به تدريج دلهايشان به سوى ايمان گرايش يابد و اگر همچنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان( كه شايد ظاهر آيه شريفه هم همين باشد،) سنت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بر آن جارى نشده، و آن جناب در تمام عمر با هيچ منافقى نجنگيده، ناگزير بايد كلمه جاهد را به همان معنايى كه كرديم بگيريم. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 19 ص : 552**

# تشویق به انفاق و جهاد، دو برنامه دفاعی و اقتصادی اسلام

**« ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ أَنفِقُوا مِمَّا جَعَلَكم مُّستَخْلَفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكمْ وَ أَنفَقُوا لهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ !»**

**« به خدا و رسولش ايمان آوريد، و از آنچه ما از دست ديگران گرفته به شما داديم انفاق كنيد، پس كسانى كه از شما ايمان بياورند و انفاق كنند اجرى بزرگ خواهند داشت! »(7/حدید)**

غرض سوره حدید تحريك و تشويق مؤمنين به انفاق در راه خداست، همچنان كه تكرار امر صريح به اين معنا در خلال آياتش اشعار بدان دارد، در آیه 7 مى‏فرمايد**:« آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفينَ فيهِ فَالَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ أَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبيرٌ!»** و در آیه11مى‏فرمايد:**« مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ وَ لَهُ أَجْرٌ كَريمٌ!»** و باز در آیه 18مى‏فرمايد:**« إِنَّ الْمُصَّدِّقينَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضاعَفُ لَهُمْ وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَريمٌ!»** و در تشويق مردم به اين عمل همين بس كه انفاق مردم را قرض دادن آنان به خداى عز اسمه دانسته، و معلوم است كه خداى عز و جل عالى‏ترين و مقدس‏ترين و بهترين مطلوبست، او هرگز خلف وعده نمى‏كند، و او وعده‏شان داده كه اگر به وى قرض بدهند مضاعف و چند برابر بر مى‏گرداند، و نيز وعده داده كه در عوض انفاقشان اجرى كريم و بسيار زياد بدهد .

و نيز اشاره كرده به اينكه اين انفاق منشاش تقوا و ايمان به رسول است، و اثر آمرزش گناهان و داشتن دو برابر از رحمت و ملازمت با نور، و بلكه ملحق شدن به صديقين و شهداء در نزد خداى سبحان است.

**« مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفينَ فيه،»** وقتى مؤمنين متوجه و متذكر شوند كه مال ايشان ملك خدا است، و ايشان در آن اموال خليفه خدا و وكلاى از ناحيه اويند، هر تصرفى بكنند به اذن او مى‏كنند قهرا انفاق كردن بر آنان آسان مى‏شود، و در اين عمل خير، احساس سنگينى نمى‏كنند.

**« وَ ما لَكُمْ أَلاَّ تُنْفِقُوا في‏ سَبيلِ اللَّهِ وَ لِلَّهِ ميراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا يَسْتَوي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا وَ كُلاًّ وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى‏ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبيرٌ !»**

**« و چرا بايد در راه خدا انفاق نكنيد؟! با اينكه ميراث آسمانها و زمين از آن خدا است، و از شما آنانكه قبل از فتح انفاق كردند و كارزار نمودند با ديگران برابر نيستند، آنان درجه‏اى عظيم‏تر دارند، تا كسانى كه بعد از فتح انفاق نموده و كارزار كردند، البته خدا به هر دو طايفه وعده احسان داده، و خدا به آنچه مى‏كنيد آگاه است!» (10/حدید) (1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 19 ص : 250**

# دستوری برای کمک مالی به جبهه ها

**« وَ أَنفِقُوا فى سبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلى التهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يحِبالْمُحْسِنِينَ‏،»**

**« و در راه خدا انفاق كنيد و خويشتن را به دست خود به هلاكت نيفكنيد و احسان كنيد كه خدا نيكوكاران را دوست دارد!» (195/بقره)**

آيه شريفه مطلق است، و در نتيجه نهى در آن نهى از تمامى رفتارهاى افراطى و تفريطى است، كه يكى از مصاديق آن بخل ورزيدن و امساك از انفاق مال در هنگام جنگ است، كه اين بخل ورزيدن باعث بطلان نيرو و از بين رفتن قدرت است كه باعث غلبه دشمن بر آنان مى‏شود، همچنانكه اسراف در انفاق و از بين بردن همه اموال باعث فقر و مسكنت و در نتيجه انحطاط حيات و بطلان مروت مى‏شود.(1)

**1- الميزان ج : 2 ص : 93**

**فصل هفتم**

**نمونه های مدیریت خوب و بد از نظر قرآن**

# رسول الله «ص» ، اسوه حسنه مدیریت

**« لَّقَدْ كانَ لَكُمْ فى رَسولِ اللَّهِ أُسوَةٌ حَسنَةٌ لِّمَن كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الاَخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرا،»**

**« در حالى كه شما مى‏توانستيد به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به خوبى تاسى كنيد، و اين وظيفه هر كسى است كه اميد به خدا و روز جزا دارد، و بسيار ياد خدا مى‏كند!» (21/احزاب)**

كلمه أسوة به معناى اقتداء و پيروى است، و در مورد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ وآله‏وسلّم، عبارت است از پيروى او، و اين وظيفه هميشه ثابت است، و شما هميشه بايد به آن جناب تاسى كنيد.

و معناى آيه اين است كه يكى از احكام رسالت رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏وسلّم، و ايمان آوردن شما، اين است كه به او تاسى كنيد، هم در گفتارش و هم در رفتارش، و شما مى‏بينيد كه او در راه خدا چه مشقت‏هايى تحمل مى‏كند، و چگونه در جنگها حاضر شده، آنطور كه بايد جهاد مى‏كند، شما نيز بايد از او پيروى كنيد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 16 ص : 433**

# امین و مکین و حفیظ و علیم بودن در مدیریت امور

**« وَ قَالَ الْمَلِك ائْتُونى بِهِ أَستَخْلِصهُ لِنَفْسى فَلَمَّا كلَّمَهُ قَالَ إِنَّك الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ‏،»**

**« شاه گفت وى را نزد من آريد كه او را محرم خويش كنم، و همين كه با او صحبت كرد، گفت اكنون تو نزد ما صاحب اختيار و امينى!»**

**« قَالَ اجْعَلْنى عَلى خَزَائنِ الأَرْضِ إِنى حَفِيظٌ عَلِيمٌ‏!»**

**« گفت خزينه‏هاى اين سرزمين را به من بسپار كه من نگهدار و دانايم!»**

**(54و55/یوسف)**

كلمه **مكين** به معناى صاحب مقام و منزلت است، وقتى يوسف را نزد شاه آوردند و او با وى گفتگو كرد گفت: تو ديگر از امروز نزد ما داراى مقام و منزلتى هستى .

و اينكه حكم خود را مقيد به امروز كرد براى اشاره به علت حكم بود، و معنايش اين است كه تو از امروز كه من به مكارم اخلاق و اجتناب از زشتى و فحشاء و خيانت و ظلم، و صبرت بر هر مكروه پى بردم، و فهميدم يگانه مردى هستى كه بخاطر حفظ طهارت و پاكى نفست حاضر شدى خوار و ذليل شوى، و مردى هستى كه خداوند به تاييدات غيبى خود اختصاصت داده، و علم به تاويل احاديث و رأى صائب و حزم و حكمت و عقل را به تو ارزانى داشته، داراى مقام و منزلت هستى، و ما تو را امين خود مى‏دانيم: و از اينكه بطور مطلق گفت: مكين امين فهمانيد كه اين مكانت و امانت تو عمومى است، و خلاصه حكمى كه كرديم هيچ قيد و شرطى ندارد.

و اين در حقيقت حكم و فرمان وزارت و صدارت يوسف بود.

بعد از آنكه شاه فرمان مكانت و امانت يوسف را بطور مطلق صادر كرد، يوسف از او در خواست نمود كه او را به وزارت ماليه و خزانه‏دارى منصوب كند، و امور مالى كشور و خزانه‏هاى زمين را كه مراد از آن همان سرزمين مصر بوده باشد به وى محول نمايد:

**« قالَ اجْعَلْني‏ عَلى‏ خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفيظٌ عَليمٌ !»**

و اگر اين درخواست را كرد به اين منظور بود كه امور مالى كشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره كند، و ارزاق را جمع‏آورى نموده براى سالهاى بعد كه قهرا سالهاى قحطى خواهد بود و مردم دچار گرانى و گرسنگى خواهند شد ذخيره نمايد، و خودش با دست خويش آن ذخيره‏ها را در ميان مردم تقسيم كند، و به هر يك آن مقدارى كه استحقاق دارد بدهد، و از حيف و ميل جلوگيرى نمايد.

و خود درخواست خويش را چنين تعليل كرد كه من حفيظ و عليم هستم، زيرا **اين دو صفت از صفاتيست كه متصدى آن مقامى كه وى درخواستش را كرده بود لازم دارد، و بدون آن دو نمى‏تواند چنان مقامى را تصدى كند،** و از سياق آيات مورد بحث و آيات بعدش برمى‏آيد كه پيشنهاد پذيرفته شد، و دست بكار آنچه مى‏خواست گرديد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 11 ص : 252**

# بدترین مدیریت تاریخ بشر

**« يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ!»**

**« او در روز قيامت پيشرو قوم خود خواهد بود و آنان را بسوى لبه آتش مى‏برد كه چه بد جايگاهى است براى ورود!» (98/هود)**

فرعون در روز قيامت پيشاپيش قوم خود مى‏آيد زيرا در دنيا او را پيروى كردند و در نتيجه او به عنوان امامى از ائمه ضلالت، پيشوايشان شده بود.

در جاى ديگر قرآن نيز سخن از اين پيشوايان ضلالت آمده و فرموده:**« وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ! »** **(41/قصص)**

آمدن قيامت و پيشوا شدن فرعون براى قومش و رفتنشان در آتش آنقدر حتمى و يقينى است كه گويا واقع شده و شنونده آن را انجام شده حساب مى‏كند.

خداى تعالى در باره عذاب قبل از قيامت قوم فرعون فرموده: عرضه بر آتش مى‏شوند يعنى صبح و شام آتش را به آنان نشان مى‏دهند، و در باره عذاب روز قيامت آنها فرموده : فرمان مى‏رسد كه آل فرعون را در شديدترين عذاب داخل سازيد!

**« وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ!»** كلمه ورد به معناى آبى است كه انسان و حيوانات تشنه به لب آن مى‏آيند و از آن مى‏نوشند.

**« وَ أُتْبِعُوا في‏ هذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ !» (99/هود)** يعنى قوم فرعون امر فرعون را متابعت كردند، لعنت خدايى هم آنان را متابعت كرد و لعنت خدا عبارت است از دوری از رحمت او و رانده شدن از ساحت قرب او كه به صورت عذاب غرق تجسم يافت، ممكن هم هست بگوييم: لعنت، حكمى است مكتوب از خداى تعالى در نامه اعمالشان به اينكه از رحمت الهى دور باشند كه اثر اين دورى از رحمت، غرق شدن در دنيا و معذب شدن در آخرت باشد.

**« بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ !»** یعنی آن عطيه‏اى كه در قيامت به آنان داده مى‏شود عطيه بدى است و آن آتش است كه اينان در آن افروخته مى‏شوند!**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 10 ص : 572**

# انتظار مردم از پیشوایان

در كافى به سند خود از عباس بن هلال الشامى، غلام ابى الحسن عليه‏السلام از آن جناب روايت كرد كه گفت: خدمت آقايم عرض كردم: فدايت شوم، مردم چقدر دوست مى‏دارند كسى را كه غذاى ناگوار بخورد و لباس خشن بپوشد و در برابر خدا خشوع كند، فرمود: مگر نمى‏دانى كه يوسف پيغمبر، كه فرزند پيغمبر بود همواره قباهاى حرير، آنهم زربافت مى‏پوشيد، و در مجالس آل فرعون مى‏نشست و حكم مى‏كرد، و مردم هم به لباس او ايراد نمى‏گرفتند، چون مردم محتاج لباس او نبودند، مردم از او عدالت مى‏خواستند.

آرى مردم نيازمند پيشوايى هستند كه وقتى سخنى مى‏گويد راست بگويد، و وقتى حكمى مى‏كند عدالت را رعايت نمايد، زيرا خداوند نه طعام حلالى را حرام كرده و نه شراب حلالى را حرام كرده، او حرام را حرام و ممنوع كرده، چه كم و چه زياد، حتى خودش فرموده:

**« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللَّهِ الَّتي‏ أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْق‏!» (32/اعراف) (1)**

**1- الميزان ج : 11 ص : 348**

# حکومت و حکمت، و مدیریت و تدابیر ذوالقرنین

**« وَ يَسئَلُونَك عَن ذِى الْقَرْنَينِ قُلْ سأَتْلُوا عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكراً...، »**

**« از تو از ذو القرنين پرسند، بگو: براى شما از او خبرى خواهم خواند، ما به او در زمين تمكين داديم و از هر چيز وسيله‏اى عطا كرديم، پس راهى را تعقيب كرد، چون به غروبگاه آفتاب رسيد آن را ديد كه در چشمه‏اى گل‏آلود فرو مى‏رود و نزديك چشمه گروهى را يافت، گفتيم اى ذوالقرنين يا عذاب مى‏كنى يا ميان آن طريقه‏اى نيكو پيش مى‏گيرى، گفت: هر كه ستم كند زود باشد كه عذابش كنيم و پس از آن سوى پروردگارش برند و سخت عذابش كند، و هر كه ايمان آورد و كار شايسته كند پاداش نيك دارد و او را فرمان خويش كارى آسان گوييم، و آنگاه راهى را دنبال كرد، تا به طلوع‏گاه خورشيد رسيد و آن را ديد كه بر قومى طلوع مى‏كند كه ايشان را در مقابل آفتاب پوششى نداده‏ايم، چنين بود و ما از آن چيزها كه نزد وى بود به طور كامل خبر داشتيم، آنگاه راهى را دنبال كرد، تا وقتى ميان دو كوه رسيد مقابل آن قومى را يافت كه سخن نمى‏فهميدند، گفتند: اى ذو القرنين ياجوج و ماجوج در اين سرزمين تباهكارند آيا براى تو خراجى مقرر داريم كه ميان ما و آنها سدى بنا كنى، گفت: آن چيزها كه پروردگارم مرا تمكن آن را داده بهتر است مرا به نيرو كمك دهيد تا ميان شما و آنها حائلى كنم، قطعات آهن پيش من آريد تا چون ميان دو ديواره پر شد گفت: بدميد تا آن را بگداخت گفت: روى گداخته نزد من آريد تا بر آن بريزم، پس نتوانستند بر آن بالا روند، و نتوانستند آن را نقب زنند، گفت: اين رحمتى از جانب پروردگار من است و چون وعده پروردگارم بيايد آن را هموار سازد و وعده پروردگارم درست است، در آن روز بگذاريمشان كه چون موج در هم شوند و در صور دميده شود و جمعشان كنيم جمع كامل، آن روز جهنم را كاملا به كافران نشان دهيم، همان كسان كه ديدگانشان از ياد من در پرده بوده و شنيدن نمى‏توانسته‏اند، مگر كسانى كه كافرند پندارند كه سواى من بندگان مرا خدايان توانند گرفت كه ما جهنم را براى كافران محل فرود آمدنى آماده كرده‏ايم! » (83 تا 103/ کهف)**

**« إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فى الأَرْضِ وَ ءَاتَيْنَهُ مِن كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ سبَباً،»**

**تمكن** در زمين به معناى قدرت تصرف در زمين است، تصرفى مالكانه و دلخواه، و استقرار و ثبات دادن است ثباتى كه باعث شود ديگر از مكانش كنده نشود و هيچ مانعى مزاحمتش نتواند كند.

كلمه **سبب** به معناى وسيله است، پس معناى ايتاء سبب از هر چيز اين مى‏شود كه از هر چيزى كه معمولا مردم به وسيله آن متوسل به مقاصد مهم زندگى خود مى‏شوند، از قبيل عقل و علم و دين و نيروى جسم و كثرت مال و لشگر و وسعت ملك و حسن تدبير و غير آن، به او داده شده بود.

جمله مورد بحث منتى است از خداى تعالى كه بر ذو القرنين مى‏گذارد و با بليغ‏ترين بيان امر او را بزرگ مى‏شمارد.

نمونه‏هايى كه خداوند تعالى از سيره و عمل و گفتار او نقل مى‏كند كه مملو از حكمت و قدرت است شاهد بر همين است كه غرض بزرگ شمردن امر او است .

**« فَأَتْبَعَ سبَباً، » یعنی** وسيله‏اى تهيه كرد كه با آن به طرف مغرب آفتاب سير كند و سير كرد تا به مغرب آفتاب رسيد. مراد از مغرب آفتاب، آخر معموره آن روز از ناحيه غرب است، به دليل اينكه مى‏فرمايد: نزد آن مردمى را يافت.

« **ثمَّ أَتْبَعَ سبَباً، حَتى إِذَا بَلَغَ مَطلِعَ الشمْسِ . . . ،»** يعنى در آنجا وسائلى براى سفر تهيه ديد، و به سوى مشرق حركت كرد تا به صحرائى از طرف مشرق رسيد، و ديد كه آفتاب بر قومى طلوع مى‏كند كه براى آنان وسيله پوششى از آن قرار نداديم .

و منظور از ستر آن چيزى است كه آدمى با آن خود را از آفتاب مى‏پوشاند و پنهان مى‏كند، مانند ساختمان و لباس و يا خصوص ساختمان، يعنى مردمى بودند كه روى خاك زندگى مى‏كردند، و خانه‏اى كه در آن پناهنده شوند، و خود را از حرارت آفتاب پنهان كنند نداشتند و نيز عريان بودند و لباسى هم بر تن نداشتند.

و اگر لباس و بنا را به خدا نسبت داد و فرموده: ما براى آنان وسيله پوششى از آن قرار نداديم اشاره است به اينكه مردم مذكور هنوز به اين حد از تمدن نرسيده بودند كه بفهمند خانه و لباسى هم لازم است و هنوز علم ساختمان كردن و خيمه زدن و لباس بافتن و دوختن را نداشتند .

در حالى كه ما احاطه علمى و آگاهى از آنچه نزد او مى‏شد داشتيم. از عده و عده‏اش از آنچه جريان مى‏يافت خبردار بوديم.

ظاهرا احاطه علمى خدا به آنچه نزد وى صورت مى‏گرفت كنايه باشد از اينكه آنچه كه تصميم مى‏گرفت و هر راهى را كه مى‏رفت به هدايت خدا و امر او بود، و در هيچ امرى اقدام نمى‏نمود مگر به هدايتى كه با آن مهتدى شده، و به امرى كه به آن مامور گشته بود .

**« ثمَّ أَتْبَعَ سبَباً، حَتى إِذَا بَلَغَ بَينَ السدَّيْنِ...،»** كلمه سد به معناى كوه و هر چيزى است كه راه را بند آورد و از عبور جلوگيرى كند، و گويا مراد از دو سد در اين آيه دو كوه باشد

و در جمله **« وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْماً ...،»** مراد از **«مِن دُونِهِمَا،»** نقطه‏اى نزديك به آن دوكوه است. و جمله **« لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلاً،»** كنايه از سادگى و بساطت فهم آنان است

**« قَالُوا يَذَا الْقَرْنَينِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فى الأَرْضِ ...،»** ظاهر اين است كه گويندگان اين حرف همان قومى باشند كه ذو القرنين آنان را در نزديكى دو كوه بيافت.

ياجوج و ماجوج دو طائفه از مردم بودند كه از پشت آن كوه به اين مردم حمله مى‏كردند، و قتل عام و غارت راه انداخته اسير مى‏نمودند.

قوم مذكور پيشنهاد كردند كه مالى را از ايشان بگيرد و ميان آنان و ياجوج و ماجوج سدى ببندد كه مانع از تجاوز آنان بشود.

در جواب آنان كه درخواست سدى كرده بودند براى اين كه هم خواهش آنان را اجابت كرده، و هم وعده مافوق آن را داده باشد، فرمود: آن مكنتى كه خدا به من داده بهتر است! این براى افاده استغناء ذو القرنين از كمك مادى ايشان است كه خود پيشنهادش را كردند

مى‏خواهد بفرمايد: ذو القرنين گفت آن مكنتى كه خدا به من داده، و آن وسعت و قدرت كه خدا به من ارزانى داشته، از مالى كه شما وعده مى‏دهيد بهتر است، و من به آن احتياج ندارم .

**« فَأَعِينُونى بِقُوَّةٍ ...،»**  گفت: من از شما خرج نمى‏خواهم و اما سدى كه خواستيد اگر بخواهيد بسازم بايد كمك انسانيم كنيد، يعنى كارگر و مصالح ساختمانى بياوريد، تا آن را بسازم - و از مصالح آن آهن و قطر و نفخ با دميدن را نام برده است- و به اين معنايى كه كرديم اين مطلب روشن مى‏گردد كه مراد ايشان از پيشنهاد خرج دادن اجرت بر سد سازى بوده در حقيقت خواسته‏اند به ذو القرنين مزد بدهند كه او هم قبول نكرده است .

**« ءَاتُونى زُبَرَ الحَدِيدِ...،»** يعنى بياوريد برايم قطعه‏هاى آهن را تا در سد به كار ببرم و اين آوردن آهن همان قوتى بود كه از ايشان خواست.

و اگر تنها آهن را از ميان مصالح سد سازى ذكر كرده و مثلا اسمى از سنگ نياورده بدين جهت بوده كه ركن سد سازى و استحكام بناى آن موقوف بر آهن است.

و در جمله **« حَتى إِذَا ساوَى بَينَ الصدَفَينِ قَالَ انفُخُوا،»** می فرماید: او را به قوه و نيرو مدد كرده و آنچه خواسته بود برايش آوردند، پس سد را برايشان بنا كرده بالا برد، تا ميان دو كوه را پر كرد و گفت حالا در آن بدميد. مقصود اين است كه دم‏هاى آهنگرى را بالاى سد نصب كنند، تا آهن‏هاى داخل سد را گرم نمايند، و سرب ذوب شده را در لابلاى آن بريزند.

گفت: براى من قطر بياوريد تا ذوب نموده روى آن بريزم و لابلاى آن را پر كنم، تا سدى تو پر شود، و چيزى در آن نفوذ نكند .

بعد از آنكه سد را ساخت ياجوج و ماجوج نتوانستند به بالاى آن بروند، چون بلند بود، و نيز به سبب محكمى نتوانستند آن را سوراخ كنند .

ذو القرنين- بعد از بناى سد- گفت: اين سد خود رحمتى از پروردگار من بود، يعنى نعمت و سپرى بود كه خداوند با آن اقوامى از مردم را از شر ياجوج و ماجوج حفظ فرمود. و اين سد و اين رحمت تا آمدن وعده پروردگار من باقى خواهد ماند، وقتى وعده پروردگار من آمد آن را در هم مى‏كوبد و با زمين يكسان مى‏كند.

اين جمله از ملاحم يعنى پيشگوييهاى قرآن است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 13 ص : 496**

بخش دوم

**ارتباطات و پیام رسانی**

**در مدیریت کشور اسلامی**

**فصل اول**

**پیام رسانی در مدیریت قرآنی**

# مقدمه ای بر روش های پیام رسانی در مدیریت

**(از سید مهدی امین)**

**آغازین سخن** آنکه در این بحث، حواس ما جمع این نکته انتقادی تاریخی است که نگذاریم نظریات مدیریتی غرب را به قرآن شریف تحمیل نمائیم، هرچند که می دانیم تکنیک های مدیریت مدون امروزی در غرب مخصوصا در آمریکا تدوین شده و کارآمدی بسیار پر اهمیت پیدا کرده است.

قرآن شریف خود چنان آکنده از مفاهیم و دستورالعمل ها و ایده های مدیریت و برنامه ریزی و پیام رسانی است که شگفت انگیز است، و احتیاجی به تحمیل عقاید خارج از خود را ندارد.

می توان گفت دین اسلام در همه مسائل، روشها و اصول دانش های مورد نیاز بشر را بیان کرده است، ولی به ندرت دانش کاربردی آنها از طرف ما مسلمانها تدوین شده است.

امروزه برای رساندن پیـــــــام، نمی گویند شخصیت پیام رسان اگر معتبر باشد پیام جا می افتد، یا اگر خود پیام معتبر و مهم باشد، شنونده به کمال و تمام آن را دریافت می کند! بلکه پیام رسانی را به صورت یک دانش کاربردی و تکنیک خاص در آورده اند که اگر آن را به کار گیریم، مطمئن می شویم که پیام به جای صحیح خود رسیده و دریافت شده و به کار بسته شده است!

در کاربرد پیام رسانی باید یک دائره کامل از – **هدف پیام، موضوع پیام، نوع مخاطبین، مواد آموزشی، وسیله ارائه پیام، زمان و مکان پیام رسانی و غیره**، مورد لحاظ قرار گیرد، تا به رسد به مرحله **بازخورد** ( یعنی امتحانی در سطح گروهی منتخب برای بررسی نتایج اجرا،) که پس از اصلاح و اطمینان کامل از صحت کارکرد همه عوامل بالا، اجرای برنامه اصلاح شده در گروه های بزرگتر در سطح جامعه، انجام شود.

**در تفسیر آیه135 تا 138 سوره آل عمران،** به کارگیری این روش را در قرآن کریم درباره کاربرد فرامین و قوانین الهی در صدر اسلام و **بازخورد** نتایج آنها در اجرای برنامه های بعدی و بزرگتر پیامبر گرامی خدا مشاهده می کنیم:

**« وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً أَوْ ظلَمُوا أَنفُسهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن يَغْفِرُ الذُّنُوب إِلا اللَّهُ وَ لَمْ يُصرُّوا عَلى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ،»**

‏**« نيكان آنها هستند كه هر گاه كار ناشايسته از ايشان سر زند يا ظلمى به نفس خويش كنند خدا را به ياد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار كنند، كه هيچ كس جز خدا نمى‏تواند گناه خلق را بيامرزد، و آنها هستند كه اصرار در كار زشت نكنند چون به زشتى معصيت آگاهند.»**

**( اين از دأب قرآن (در تعليم الهي اش،) مى‏باشد كه پيوسته در مدت نزولش (كه بيست و سه سال طول كشيد،) براى كليات تعاليمش مواد اوليه‏اى قرار داده تا به آنها يا بعضى از آنها عمل كنند، همين كه مورد عمل قرار گرفت صورت عملى واقع شده را ماده دوم براى تعليم دومش قرار مى‏دهد، و بعد از سر و صورت دادن به آن و اصلاح اجزا و تركيبات فاسد، آن عامل را وادار مى‏سازد كه بار ديگر آن عمل را بدون نقص بياورد، و به اين منظور مقدار فاسد را مذمت و مقدار صحيح و مستقيم را ثنا مى‏گويد، و در برابرش وعده جميل و شكر جزيل مى‏دهد، پس كتاب الله عزيز، كتاب علم و عمل است، نه كتاب تئورى و فرضيه، و نه كتاب تقليد كورانه!**

... خداى سبحان در اولين بار كه مى‏خواهد مساله جهاد را تشريع كند كلياتى از جهاد را بيان نموده و مى‏فرمايد:« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ،»(216/بقره) و در اين آيات مؤمنين را به جهاد امر نموده، مى‏فهماند كه اين عمل بر آنان واجب شده، آنگاه داستان جنگ بدر را به عنوان اولين مشقى كه شاگرد نوشته تحويل مى‏گيرد، و عيب‏هاى آن را گوشزد نموده مشقى ديگر به نام جنگ احد به او مى‏دهد، باز عيب‏هاى آن را مى‏گيرد، و همچنان ادامه مى‏دهد تا امت مسلمان در انجام اين تكليف، بى عيب و ماهر شود، و يا مى‏بينید خداى تعالى سرگذشت انبياى گذشته، و امت‏هاى آنان را درس مى‏دهد، نقاط ضعف و خطا و انحراف آنها را بيان مى‏كند، و حق مطلب و آنچه كه صحيح است معين نموده از امت اسلام مى‏خواهد تا آن طور عمل كنند، و آن سرگذشت غلط گيرى شده را دستور العمل خود قرار دهند...!) (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 4 ص : 23**

آغاز سوره یس:

# یک دوره کامل از فن پیام رسانی و هدایت

**1- معرفی صاحب پیام و پیام رسان**

**« بِسمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! يس‏! وَ الْقُرْءَانِ الحَكِيمِ‏!»**

**« إِنَّك لَمِنَ الْمُرْسلِينَ‏! عَلى صِرَاطٍ مُّستَقِيمٍ‏! » (1 تا 4 /یس)**

خداى تعالى در اين آيه به قرآن حكيم سوگند مى‏خورد بر اين كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از مرسلين است.

**« تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ‏!»**

**« كه خداى عزيز و رحيم آن را نازل كرده!»(5/یس)**

او تنها به خاطر عزت و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن بر او نازل كرده، قرآن حكيم، تا مردم را انذار كند، و در نتيجه كلمه عذاب بر بعضى، و كلمه رحمت بر بعضى ديگر مسلم شود.

**2- مشخصات آورنده قرآن**

**« إِنَّك لَمِنَ الْمُرْسلِينَ‏! عَلى صِرَاطٍ مُّستَقِيمٍ‏! »**

**« كه تو به درستى و به يقين از مرسلين هستى!**

**و بر صراط مستقيم قرار دارى!» (3و4/یس)**

جمله **« إِنَّك لَمِنَ الْمُرْسلِينَ‏!»**  مطلبى است كه به خاطر آن سوگند خورد.

**«عَلى صِراَطٍ مُّستَقِيمٍ‏! »**  مراد از صراط مستقيم آن طريقى است كه عابر خود را به سوى خدا مى‏رساند، يعنى به سعادت انسانى‏اش كه مساوى است با قرب به خدا و كمال عبوديت.

**3- هدف تنزیل قرآن**

**« لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ ءَابَاؤُهُمْ فَهُمْ غَفِلُونَ‏!» (6/یس)**

ما تو را تنها به اين غرض فرستاديم و قرآن بر تو نازل كرديم كه مردمى را كه پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند، انذار كنى و بترسانى!

**4- شناخت مخاطبین**

**الف: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر نیست!**

**« لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى أَكْثرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ...‏!»**

**« سوگند مى‏خورم كه فرمان عذاب بر بيشتر آنان صادر شده در نتيجه ديگر ايمان نخواهند آورد!**

**ما به گردنشان غل‏هايى افكنده‏ايم كه تا چانه‏شان را گرفته به طورى كه ديگر نمى‏توانند سر پايين آورده خود را ببينند!**

**ما از پيش رو و عقب سر سدى دورشان كشيده و ايشان را با آن پوشانده‏ايم ديگر جايى را نمى‏بينند!**

**بنا بر اين، ديگر انذار كردن و نكردنت به حال ايشان يكسان است چه انذار بكنى و چه نكنى ايمان نمى‏آورند!»(7تا 10/یس)**

**ب: مخاطبینی که هدایت در آنها موثر است!**

**« إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكرَ وَ خَشىَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كرِيمٍ‏!»**

**(11/یس)**

معناى آيه اين است كه: تو تنها كسى را انذار مى‏كنى، يعنى انذارت تنها در كسى نافع و مؤثر است كه تابع قرآن باشد، و چون آيات قرآن تلاوت مى‏شود، دلش متمايل بدان مى‏شود، و از رحمان خشيتى دارد آميخته با رجاء، پس تو او را به آمرزشى عظيم، و اجرى كريم بشارت ده كه با هيچ مقياسى اندازه‏گيرى نمى‏شود.  **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 17 ص : 88**

این بود آن مفاهیم و روش مدیریت پیام رسانی که در سوره مبارکه «یس» به کار رفته است.

همین گونه است در آغاز خود قرآن شریف، آغاز سوره مبارکه « بقره»، که چنین مفاهیم مدیریتی و پیام رسانی از: هدف و موضوع و مخاطبین و ... در آن به کار رفته است.

**در مدیریت پیام رسانی قرآن،** در این کتاب، مطالب زیر در هفت فصل جداگانه بررسی شده است:

**1- هدف های پیام قرآن،**

**2- موضوع پیام،**

**3- مخاطبین پیام قرآن،**

**4- وسایل پیام رسانی قرآن ،**

**5- توجه به زمان و مکان در پیام رسانی قرآن ،**

**6- روشهای آموزشی قرآن،**

**7- اصلاح روش در مدیریت پیام رسانی قرآن( بازخورد.)**

در پایان این توضیحات، ضروری می دانم این نکته را روشن سازم که:

اولاً، مطالب این کتاب خلاصه ای منتخب از تفسیر آیات قرآن شریف در «تفسیرالمیزان» علامه بزرگوار آیت الله طباطبائی فقید است، و در فیش برداری اولیه همین خلاصه متجاوز از هزار صفحه شده بود، اجباراً از میان آنها این مقدار انتخاب مجدد گردیده است و واضح است که شامل همه مطالب قرآن شریف در زمینه مدیریت و برنامه ریزی نیست.

ثانیاً ، ترتیب مطالب به صورت فوق با توجه به عناوین مدیریت جدید در نظر گرفته شده است لکن خود مطالب در مرحله نخست از قرآن مجید اتخاذ گردیده بعداً تحت عناوین فوق دسته بندی گردیده است، تا آنچه در اول این بحث گفتیم مراعات شود، و نه تنها مفاهیم و مطالب به قرآن شریف تحمیل نگردد، بلکه آنچه در قرآن شریف است با ترتیب تطبیقی و روال جدید بیان و روشن گردد!

**سید مهدی امین**

**فصل دوم**

**هدف های پیام قرآن**

# هدف اصلی نزول قرآن

**« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم‏ ! »**

كلام خدا با اين جمله آغاز شده است، و چون كلام، خود فعلى است از افعال، و ناگزير داراى وحدتى است، و وحدت كلام به وحدت معنا و مدلول آن است، پس لاجرم كلام خدا از اول تا به آخرش معناى واحدى دارد، و آن معناى واحد غرضى است كه به خاطر آن غرض، كلام خود را به بندگان خود القاء كرده است. حال آن معناى واحدى كه غرض از كلام خداي تعالى است چيست؟

از آيه:« **... قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبينٌ ، يَهْدي بِهِ اللَّهُ** **- از سوى خدا به سوى شما نورى و كتابى آشكار آمد، كه به سوى خدا راه مى‏نمايد...!» (15و16/مائده)** و آياتى ديگر، كه خاصيت و نتيجه از كتاب و كلام خود را هدايت بنـــــدگان دانسته، فهميده مي شود: كه آن **غرض واحد هدايت خلق است، پس در حقيقت هدايت خلق با نام خدا آغاز شده،** خدائى كه مرجع همه بندگان است، خدائى كه **رحمان** است، و به همين جهت سبيل رحمتش را براى عموم بندگانش چه مؤمن و چه كافر بيان مى‏كند، آن سبيلى كه خير هستى و زندگى آنان در پيمودن آن سبيل است، و خدائى كه **رحيم** است، و به همين جهت سبيل رحمت خاصه‏اش را براى خصوص مؤمنين بيان مى‏كند، آن سبيلى كه سعادت آخرت آنان را تامين نموده، و به ديدار پروردگارشان منتهى مى‏شود.

**اين ابتداء به نام خدا نسبت به تمامى قرآن بود، كه گفتيم غرض از سراسر قرآن يك امر است، و آن هدايت است، كه در آغاز قرآن اين يك عمل با نام خدا آغاز شده است . (1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 1 ص : 25**

# راه وصول به هدف قرآن

« اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ !»

**« ما را بسوى صراط مستقيم هدايت فرما! »**

« صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ الضَّالِّينَ !»

**« صراط آنان كه برايشان انعام فرمودى، نه آنان كه برايشان غضب كردى، و نه گمراهان!» ( 6و7/فاتحه)**

از نظر عرف و اصطلاح قرآن كريم، خداي تعالى **« صراط »** را به وصف مستقیم و استقامت توصيف كرده، و آنگاه بيان كرده كه اين صراط مستقيم را كسانى مى‏پيمايند كه خدا بر آنان انعام فرموده است.

و صراطى كه چنين وصفى و چنين شانى دارد، مورد درخواست عبادت كار، قرار گرفته، و نتيجه و غايت عبادت او واقع شده، و بعبارت ديگر، بنده عبادت كار از خدايش درخواست مى‏كند كه عبادت خالصش در چنين صراطى قرار گيرد.

صراط مستقيم راهى است بسوى خدا، كه هر راه ديگرى كه خلايق بسوى خدا دارند، شعبه‏اى از آنست، و هر طريقى كه آدمى را بسوى خدا رهنمائى مى‏كند، بهره‏اى از صراط مستقيم را دارا است، باين معنا كه هر راهى و طريقه‏اى كه فرض شود، به آن مقدار آدمى را بسوى خدا و حق راهنمائى مى‏كند، كه خودش از صراط مستقيم دارا و متضمن باشد، اگر آن راه بمقدار اندكى از صراط مستقيم را دارا باشد، رهرو خود را كمتر بسوى خدا مى‏كشاند، و اگر بيشتر داشته باشد، بيشتر مى‏كشاند، و اما خود صراط مستقيم بدون هيچ قيد و شرطى رهرو خود را بسوى خدا هدايت مى‏كند، و مى‏رساند!

**هدايت** عبارتست از دلالت و نشان دادن هدف، بوسيله نشان دادن راه، و اين خود يك نحو رساندن به هدف است، و كار خدا است، چيزيكه هست خداي تعالى سنتش بر اين جريان يافته كه امور را از مجراى اسباب به جريان اندازد، و در مسئله هدايت هم وسيله‏اى فراهم مى‏كند، تا مطلوب و هدف براى هر كه او بخواهد روشن گشته و بنده‏اش در مسير زندگى به هدف نهائى خود برسد.

صراط مستقيم از آنجائيكه امرى است كه در تمامى سبيل‏هاى مختـــــــلف محفوظ مي باشد، لذا صحيح است كه يك انسان هدايت شده، باز هم بسوى آن هدايت شود، خداي تعالى او را از صراط بسوى صراط هدايت كند، باين معنا كه سبيلى كه قبلا بسوى آن هدايتش كرده بوده، با هدايت بيشترى تكميل نموده به سبيلى كه ما فوق سبيل قبلى است هدايت فرمايد، پس اگر مى‏بينيم كه در آيات مورد بحث كه حكايت زبان حال بندگان هدايت شده خدا است، از زبان ايشان حــكايت مى‏كند، كه همه روزه مي گويند: **« ما را بسوى صراط مستقيم هدايت فرما ! »** نبايد تعجب كنيم! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 1 ص : 45**

# هدف از انزال وحی

**« وَ كَذَلِك أَوْحَيْنَا إِلَيْك قُرْءَاناً عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنذِرَ يَوْمَ الجَمْع لا رَيْب فِيهِ فَرِيقٌ فى الجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فى السعِيرِ!»**

**« و اين چنين به سويت وحى كرديم قرآنى عربى را تا مردم مكه و پيرامون آن را انذار كنى و از روز جمع (قيامت) كه شكى در آن نيست بترسانى، روزى كه دسته‏اى در بهشت و دسته‏اى در جهنم خواهند بود!»(7/شوری)**

اين آيه شريفه بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد وحى را از نظر نتيجه و هدفش معرفى مى‏كند، كه **وحى عبارت است از انذار مردم از طريق القاء الهى، و نبوت هم همين است، پس وحى القائى است الهى به غرض نبوت و انذار** .

**امّ القرى** مكه مكرمه است. مراد از انذار مكه، انذار اهل مكه است. و مراد از من حولها ساير نقاط جزيرة العرب است، يعنى آنهايى كه در خارج مكه زندگى مى‏كنند.

دعوت پيامبر اسلام در جهانى شدنش تدريجى و مرحله به مرحله بوده، در مرحله اول به حكم آيه شريفه**:« وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ!» (214/شعرا)** مامور بود تنها فاميل خود را دعوت كند، و در مرحله دوم به حكم آيه شريفه**:« قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ!»(3/فصلت)** مامور شده آن را به عموم عرب ابلاغ كند، و در مرحله سوم به حكم آيه**:« وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغ‏!»(19/انعام)** مامور شده آن را به عموم مردم برساند.

يكى از ادله‏اى كه مى‏رساند كه چنين مراتبى در دعوت اسلام بوده، آيه شريفه**: «إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعالَمينَ!» (87/ص)** است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 18 ص : 19**

هدف خدا از رسالت رسول الله «ص»

**« إِنَّا أَرْسلْنَك شاهِداً وَ مُبَشراً وَ نَذِيرا!»**

**« ما تو را فرستاديم تا شاهد امت باشى و امت را بشارت و انذار دهى!»**

**« لِّتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسبِّحُوهُ بُكرَةً وَ أَصِيلاً!»**

**« تا شما امت به خدا و رسول ايمان آورده او را يارى و احترام كنيد و صبح و شام تسبيحش گوييد!»(8و9/فتح)**

در این آیات خداى سبحان پيامبر خود را از در تعظيم و تكريم چنين معرفى مى‏كند كه او را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاده، اطاعت او اطاعت خدا، و بيعت با او بيعت با خدا است.

مراد از شاهد بودن آن جناب، شهادتش بر اعمال امت، يعنى بر ايمان و كفر و عمل صالح و طالح آنها است.

مساله شهادت رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله ‏وسلّم‏ در قرآن كريم مكرر آمده مراد از آن حمل شهادت در دنيا است، و اما اداء شهادتها جايش در آخرت است.

مبشر بودن آن جناب به اين بود كه افراد با ايمان و با تقوى را به قرب خدا و ثواب جزيل او بشارت مى‏داد.

و نذير بودنش بدين جهت بود كه كفار و اعراض كنندگان را به عذاب دردناك خدا انذار و تخويف مى‏كرد.

در ادامه می فرماید: ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاديم تا مردم به خدا و رسولش ايمان آورند، و او را با دست و زبان يارى كنند و تعظيم و تسبيح بنمايند هم در بامدادان و هم در عصر. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 407**

# هدف رسالت رسولان

**« لَقَدْ أَرْسلْنَا رُسلَنَا بِالْبَيِّنَتِ وَ أَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَب وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاس بِالْقِسطِ وَ أَنزَلْنَا الحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصرُهُ وَ رُسلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِىٌّ عَزِيز!»**

**« ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گسيل داشتيم، و با ايشان كتاب و ميزان نازل كرديم تا مردم را به عدالت خوى دهند، و آهن را كه نيروى شديد در آن است و منافع بسيارى ديگر براى مردم دارد نازل كرديم، تا با سلاحهاى آهنين از عدالت دفاع كنند، و تا خدا معلوم كند چه كسى خدا و فرستادگان او را نديده يارى مى‏كند، آرى خدا خودش هم نيرومند و عزيز است!» ( 25/حدید)**

اين آيه مطلب تازه‏اى از سر گرفته، و با آن معناى تشريع دين از راه ارسال رسل و انزال كتاب و ميزان را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد كه: غرض از اين كار اين است كه مردم به قسط و عدالت عادت كرده و خوى بگيرند، و نيز به اين وسيله و با انزال حديد امتحان شوند، و برايشان معلوم شود كه چه كسى خداى ناديده را يارى مى‏كند، و چه كسى از يارى او مضايقه مى‏نمايد، و نيز بيان كند كه امر رسالت از آغاز خلقت مستمرا در بشر جريان داشته، و به طورمداوم از هر امتى جمعى هدايت يافته، و بسيارى فاسق شده‏اند .

منظور از كتاب، وحيى است كه صلاحيت آن را دارد كه نوشته شود و به صورت كتاب در آيد( نه اينكه كتاب جلد شده از آسمان بفرستد،) بلكه دستوراتى است كه مى‏شود آن را نوشت، دستوراتى كه مشتمل است بر معارفى دينى، از قبيل عقايد حق و اعمال صالح، و اين كتابهاى آسمانى كه معنايش معلوم شد، عبارتند از پنج كتاب: كتاب نوح ، كتاب ابراهيم ، كتاب تورات ، كتاب انجيل ، و كتاب قرآن.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 300**

**فصل سوم**

**موضوع پیام**

# آموزش ادب عبودیت

**« الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ! »** **(2/ حمد)**

خداي تعالى در سوره « **حمد** » به بنده خود ياد مى‏دهد كه چگونه حمدش گويد، و چگونه سزاوار است ادب عبوديت را در مقامى كه مى‏خواهد اظهار عبوديت كند، رعايت نمايد.

براى اينكه حمد توصيف است، و خداى سبحان خود را از توصيف واصفان از بندگانش منزه دانسته، و فرموده:**« سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ، إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ -**  **خدا منزه است از آنچه توصيفش مى‏كنند، مگر بندگان مخلص او !» (159و160/صافات. )**

آنچه كه ادب بندگى اقتضاء دارد، اين است كه بنده خدا پروردگار خود را به همان ثنائى ثنا گويد كه خود خدا خود را به آن ستوده، و از آن تجاوز نكند، همچنان كه در حديث مورد اتفاق شيعه و سنى از رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رسيده كه در ثناى خود مى‏گفت: پروردگارا من ثناء تو را نمى‏توانم بشمارم و بگويم، تو آنطورى كه بر خود ثنا كرده‏اى!

پس اينكه در آغاز سوره مورد بحث فرمود:« الحمد لله!» تا به اخر، ادب عبوديت را مى‏آموزد، و تعليم مى‏دهد كه بنده او لايق آن نبود كه او را حمد گويد، و فعلا كه مى‏گويد، به تعليم و اجازه خود او است، او دستور داده كه بنده‏اش بگويد. (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 1 ص : 31**

**.**

# شناخت اصول عبادت و بندگی، و معارف و قوانین الهی

« اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ !»

**« ما را بسوى صراط مستقيم هدايت فرما! »**

« صِراطَ الَّذينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ الضَّالِّينَ !»

**« صراط آنان كه برايشان انعام فرمودى، نه آنان كه برايشان غضب كردى، و نه گمراهان!»**

**( 6و7/فاتحه)**

سوره **حمد** اصلا براى عبادت درست شده، و در قرآن هيچ سوره‏اى نظير آن ديده نمي شود:

اول اينكه سوره مورد بحث از اول تا به آخرش كلام خدا است، اما در مقام نيابت از بنده‏اش، و اينكه بنده‏اش وقتى روى دل متوجه بسوى او مي سازد، و خود را در مقام عبوديت قرار مي دهد ، چه مي گويد.

دوم اينكه اين سوره به دو قسمت تقسيم شده، نصفى از آن براى خدا، و نصفى ديگر براى بنده خدا است.

سوم اينكه اين سوره مشتمل بر تمامى معارف قرآنى است، و با همه كوتاهيش بتمامى معارف قرآنى اشعار دارد، چون قرآن كريم با آن وسعت عجيبى كه در معارف اصوليش، و نيز در فروعات متفرعه بر آن اصول هست، از اخلاقش گرفته تا احكام، و احكامش از عبادات گرفته تا سياسات، اجتماعيات، وعده‏ها، وعيدها، داستانها و عبرت‏هايش، همه و همه بياناتش، به چند اصل بر مى‏گردد، و از آن چند ريشه جوانه مى‏زند:

اول توحيد، دوم نبوت، سوم معاد و فروعات آن، و چهارم هدايت بندگان بسوى آنچه مايه صلاح دنيا و آخرتشان است، و اين سوره با همه اختصار و كوتاهيش، مشتمل بر اين چند اصل مي باشد، و با كوتاه‏ترين لفظ، و روشن‏ترين بيان، به آنها اشاره نموده است .**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 1 ص : 64**

# ولایت حق الهی

**« هُنَالِك الْوَلَايَةُ للَّهِ الحَقّ‏ِ هُوَ خَيرٌ ثَوَاباً وَ خَيرٌ عُقْباً ! »**

**« در آنجا يارى كردن خاص خداى حق است كه پاداش او بهتر و سرانجام دادن او نيكتر است!» (44/کهف)**

سياق آيات مورد بحث بيان اين حقيقت است كه زمام تمامى امور به دست خدا است و او است كه خالق و مدبر هر امرى است، و غير از او هر چه هست جز سراب و وهم چيزى ديگرى نيست.

در این آیه ولايت به معناى نصرت نيست، بلكه به معناى مالكيت تدبير است كه معنايى عمومى است، و در تمامى مشتقات اين كلمه جريان دارد. بنا بر اين، معناى آيه اين مى‏شود كه: در هنگام احاطه هلاكت و از كار افتادن اسباب نجات از سببيت و تاثير و روشن گشتن عجز و زبونى انسانى كه خود را مستقل و مستغنى از خدا مى‏پنداشت كاملا روشن مى‏شود كه ولايت همه امور انسانها و هر موجود ديگرى و ملك تدبير آن تنها از آن خدا است، چون او يگانه معبود حق است، و معبود حق است كه تمامى تدابير و تاثيراتش همه بر اساس حق و واقع است، و ساير اسباب ظاهرى كه بشر گمراه آنها را شركاى خدا در مساله تدبير و تاثير مى‏پندارند، در ناحيه ذات خودشان باطلند و مالك هيچ اثرى از آثار خود نيستند، تنها آن اثرى را دارا هستند و از خود بروز مى‏دهند كه خداى سبحان اذن داده باشد، و تمليكشان كرده باشد . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 13 ص : 440**

# بنیان جامعه صالح

**« وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكمْ وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ لَيَستَخْلِفَنَّهُمْ فى الأَرْضِ كمَا استَخْلَف الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينهُمُ الَّذِى ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنى لا يُشرِكُونَ بى شيْئاً وَ مَن كفَرَ بَعْدَ ذَلِك فَأُولَئك هُمُ الْفَسِقُونَ‏!»**

**« خدا به كسانى از شما كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند وعده كرده كه شما را در اين سرزمين جانشين ديگران كند، آنچنان كه اسلاف و گذشتگان آنان را جانشين كرد، و نيز دينشان را آن دينى كه براى ايشان پسنديده استقرار دهد و از پى ترسى كه داشتند امنيت روزيشان فرمايد تا مرا عبادت كنند و چيزى را با من شريك نكنند و هر كس پس از اين كافر شود آنان خود عصيان‏پيشگانند!»**

**(55/نور)**

اين آيه وعده جميل و زيبايى است براى مؤمنين كه عمل صالح هم دارند، به آنان وعده مى‏دهد كه به زودى جامعه صالحى مخصوص به خودشان برايشان درست مى‏كند و زمين را در اختيارشان مى‏گذارد و دينشان را در زمين متمكن مى‏سازد، و امنيت را جاى‏گزين ترسى كه داشتند مى‏كند، امنيتى كه ديگر از منافقين و كيد آنان و از كفار و جلوگيريهايشان بيمى نداشته باشند، خداى را آزادانه عبادت كنند، و چيزى را شريك او قرار ندهند.

آنچه از همه مطالب بر آمد اين شد كه خداى سبحان به كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح انجام مى‏دهند ، وعده مى‏دهد كه به زودى جامعه‏اى برايشان تكوين مى‏كند كه جامعه به تمام معنا صالح باشد، و از لكه ننگ كفر و نفاق و فسق پاك باشد، زمين را ارث برد و در عقايد افراد آن و اعمالشان جز دين حق، چيزى حاكم نباشد، ايمن زندگى كنند، ترسى از دشمن داخلى يا خارجى نداشته باشند، از كيد نيرنگ بازان، و ظلم ستمگران و زورگويى زورگويان آزاد باشند .

و اين مجتمع طيب و طاهر با صفاتى كه از فضيلت و قداست دارد هرگز تاكنون در دنيا منعقد نشده، و دنيا از روزى كه پيامبر صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم مبعوث به رسالت گشته تاكنون، چنين جامعه‏اى به خود نديده، ناگزير اگر مصداقى پيدا كند، در روزگار مهدى عليه‏السلام‏ خواهد بود، چون اخبار متواترى كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ در خصوصيات آن جناب وارد شده از انعقاد چنين جامعه‏اى خبر مى‏دهد.

پس حق مطلب اين است كه اگر واقعا بخواهيم حق معناى آيه را به آن بدهيم (و همه تعصبات را كنار بگذاريم،) آيه شريفه جز با اجتماعى كه به وسيله ظهور مهدى عليه‏السلام‏ به زودى منعقد مى‏شود قابل انطباق با هيچ مجتمعى نيست . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 15 ص : 215**

**فصل چهارم**

**مخاطبین پیام قرآن**

# مخاطبین هدایت قرآن

**« الم. ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقين!»**

**« اين كتاب كه در آن هيچ نقطه ابهامى نيست راهنماى كسانى است كه تقواى فطرى خود را دارند،»**

**« الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ،»**

**« آنها كه به عالم غيب ايمان دارند و با نماز كه بهترين مظهر عبوديت است خدا را عبادت و با زكات كه بهترين خدمت بنوع است وظائف اجتــــــماعى خود را انجام مي دهند.» ( 1تا3/بقره)**

متقين عبارتند از مؤمنين، چون تقوى از اوصاف خاصه طبقه معينى از مؤمنين نيست، و اينطور نيست كه تقوى صفت مرتبه‏اى از مراتب ايمان باشد كه دارندگان مرتبه پائين‏تر، مؤمن بى تقوى باشند، و در نتيجه تقوى مانند احسان و اخبات و خلوص، يكى از مقامات ايمان باشد، بلكه صفتى است كه با تمامى مراتب ايمان جمع مي شود، مگر آنكه ايمان، ايمان واقعى نباشد.

از اوصاف معرف تقوى، تنها پنج صفت را ذكر مى‏كند، و آن عبارتست از ايمان به غيب، اقامه نماز، انفاق از آنچه خداى سبحان روزى كرده، و ايمان به انچه بر انبياء خود نازل فرموده و بتحصيل يقين به آخرت ، و دارندگان اين پنج صفت را به اين خصوصيت توصيف كرده: كه چنين كسانى بر طريق هدايت الهى و داراى آن هستند.

اين طرز بيان بخوبى مى‏فهماند كه نامبردگان بخاطر اينكه از ناحيه خداى سبحان هدايت شده‏اند، داراى اين پنج صفت كريمه گشته‏اند، (ساده‏تر اينكه ايشان متقى و داراى پنج صفت نامبرده نشده‏اند، مگر بهدايتى از خداي تعالى،) آنگاه كتاب خود را چنين معرفى مى‏كند كه: هدايت همين متقين است **«... لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقين! »**

پس مى‏فهميم كه هدايت كتاب، غير آن هدايتى است كه اوصاف نامبرده را در پى داشت، و نيز مى‏فهميم كه متقين، داراى دو هدايتند، يك هدايت اولى كه بخاطر آن متقى شدند، و يك هدايت دومى كه خداى سبحان بپاس تقوايشان بايشان كرامت فرمود.

و چون هدايت دومى متقين، بوسيله قرآن صورت مى‏گيرد، معلوم مي شود هدايت اولى قبل از قرآن بوده، و علت آن سلامت فطرت بوده است.

پس شخصي كه سلامت فطرت داشته باشد خواه ناخواه ايمان به موجودى غايب از حس خودش دارد: موجوديكه هستى خودش و هستى همه عالم، مستند به آن موجود است.

اين پنج صفتى كه خداي تعالى آنها را زمينه هدايت قرآنى خود قرار داده، صفاتى است كه فطرت سالم در آدمى ايجاد مى‏كند، و در آيات مورد بحث بدارندگان چنين فطرتى وعده مي دهد كه بزودى بوسيله قرآنش ايشانرا هدايت مى‏كند، البته هدايتى زائد بر هدايت فطرتشان، پس اعمال پنج‏گانه نامبرده، متوسط ميان دو هدايتند، هدايتى سابق بر آن اعمال، و هدايتى لاحق به آنها، و اعتقاد صادق و اعمال صالح ميان دو هدايت واسطه‏اند، بطوريكه اگر بعد از هدايت فطرت، آن اعتقاد و آن اعمال نباشد، هدايت دومى دست نمى‏دهد.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 1 ص : 70**

# تعلیم و هدایت هر گروهی به اندازه دانش آنها

**« شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي أُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَ بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى‏ وَ الْفُرْقان !»‏**

**« ماه رمضان، كه در آن براى راهنمايى مردم و بيان راه روشن هدايت و جدا ساختن حق از باطل، قرآن نازل شده است !»( 185/ بقره)**

كلمه ناس - كه عبارت است از طبقه پائين افراد جامعه كه سطح فكرشان نازلترين سطح است- بيشتر در همين طبقه اطلاق مى‏شود چنانكه آيه: **« ِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ** - **ولى بيشتر مردم نمى‏دانند،»(187/اعراف)** و آيه: **« وَ تِلْكَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما يَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ**- **اين مثَلها را براى مردم مى‏زنيم و آنها را جز دانايان درنمى‏يابند،» (43/عنکبوت)** اطلاق گرديده، معلوم مى‏شود ناس معنائى اعم از علما و غير علما دارد .

و اين اكثريت همانهايند كه اساس زندگيشان بر تقليد است و خود نيروى تشخيص و تميز در امور معنوى به وسيله دليل و برهان را ندارند، و نمى‏توانند از راه دليل ميان حق و باطل را تشخيص دهند، مگر آنكه كسى ديگر ايشان را هدايت نموده حق را بر ايشان روشن سازد، و قرآن كريم همان روشنگرى است كه مى‏تواند براى اين طبقه حق را از باطل جدا كند، و بهترين هدايت است.

اما خواصى از مردم كه در ناحيه علم و عمل تكامل يافته‏اند، و استعداد اقتباس از انوار هدايت الهيه و اعتماد به فرقان ميان حق و باطل را دارند، قرآن كريم براى آنان بينات و شواهدى از هدايت است، و نيز براى آنان جنبه فرقان را دارد، چون اين طبقه را به سوى حق هدايت نموده، حق را برايشان مشخص مى‏كند، و روشن مى‏كند كه چگونه بايد ميان حق و باطل فرق گذاشت، همچنانكه فرمود:**« يَهْدي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْديهِمْ إِلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ- تا خدا بدان هر كس را كه در پى خشنودى اوست به راه‏هاى سلامت هدايت كند و به فرمان خود از تاريكى به روشناييشان ببرد و آنان را به راه راست هدايت كند.» (16/مائده)**

از اينجا علت اينكه چرا ميان« **هُدىً »** و ميان **« بَيِّناتٍ مِنَ الْهُدى »** مقابله انداخت، روشن مى‏گردد، چون مقابله ميان آن دو مقابله ميان عام و خاص است، قرآن براى بعضى افراد هدايت، و براى بعضى ديگر بيّناتى از هدايت است . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 2 ص : 30**

# کشف توانائی های افراد و انتظار عملکرد متناسب آنها

**« لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَت‏!»**

**« خدا هيچ كس را جز به اندازه طاقتش مكلّف نمى‏كند. نيكيهاى هر كس از آن خود اوست و بديهايش از آن خود اوست‏!» (286/بقره)**

وسع آدمى، يعنى طاقت و ظرفيت قدرت او. اجابت نمودن فرمان خدا با سمع و طاعت، تحقق نمى‏پذيرد، مگر در چهارچوب قدرت و اختيار انسان و اين افعال مقدور و اختيارى است كه انسان به وسيله آن براى خود نفع و يا ضرر كسب مى‏كند، پس كسب، خود بهترين دليل است بر اينكه آنچه آدمى كسب كرده و متصف به آن شده، وسع و طاقت آنرا داشته است .

پس از آنچه گفتيم اين معنا به خوبى روشن شد كه جمله: **« لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَها!»** كلامى است مطابق با سنتى كه خداوند در بين بندگانش جارى ساخته، و زبان همان سنت است، و آن سنت اين است كه از مراحل ايمان آن مقدار را بر هر يك از بندگان خود تكليف كرده كه در خور فهم او باشد، و از اطاعت آن مقدارى را تكليف كرده كه در خور نيرو و توانائى بنده باشد، و نزد عقلا و صاحبان شعور نيز همين سنت و روش معمول و متداول است، و نيز روشن گرديد كه معناى جمله نامبرده درست با كلامى كه در آيه قبل از رسول و مؤمنين حكايت كرد كه گفتند:« **سَمِعْنا وَ أَطَعْنا،»** منطبق است، نه چيزى از آن كم دارد و نه زياد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 2 ص : 684**

# ایمان واقعی و ثبات قدم مخاطبین

**« الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاس إِنَّ النَّاس قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَناً وَ قَالُوا حَسبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ!»**

**« آن مؤمنانى كه چون مردمى منافق به آنها گفتند لشكر بسيارى از تمام مشركين مكه عليه شما مؤمنان فراهم شده از آنان در انديشه و بر حذر باشيد، ( اين تبليغات و مكر دشمن به جاى آن كه بيم در دل آنها افكند،) بر ايمانشان بيفزود و گفتند در مقابل همه دشمنان تنها خدا ما را كفايت است و نيكو ياورى است!»**

**« فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضلٍ لَّمْ يَمْسسهُمْ سوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضوَنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضلٍ عَظِيمٍ‏!»**

**« پس آن گروه از مؤمنان به نعمت و فضل خدا روى آوردند و بر آنان هيچ الم و رنجى پيش نيامد و پيرو رضاى خدا شدند و خداوند صاحب فضل و رحمت بى منتها است! » (174و175/آل عمران)**

آيات شريفه در باره داستانى نازل شده كه بعد از پايان جنگ احد پيش آمد، كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ با بقيه اصحابش، مشركين را تعقيب كرد.

سرّ اينكه مى‏فرمايد گفتار منافقين ايمان مؤمنين را بيشتر كرد، اين است كه در طبع آدمى نهفته است كه وقتى از ناحيه كسى و يا كسانى نهى مى‏شود از اينكه تصميمى را كه گرفته عملى سازد، در صورتى كه به آن اشخاص حسن ظن نداشته باشد نسبت به تصميم خود حريصتر مى‏شود و همين حريصتر شدن باعث مي شود كه نيروهاى خفته‏اش بيدار و تصميمش قويتر شود، و هر چه آنان بيشتر منعش كنند و در منع اصرار بورزند او حريصتر و در عملى كردن تصميم خود جازمتر شود، و اين در مورد كسى كه خود را محق و سزاوار دانسته و در كارهايش خود را معذور بداند، تاثير بيشترى دارد تا در مورد ديگران، و لذا مؤمنين صدر اسلام و غير ايشان را مى‏بينيم كه در اطاعت از امر خدا هر چه بيشتر مورد ملامت و منع مانعين قرار مى‏گرفتند ايمانشان قوى‏تر و در تصميم خود محكم‏تر و در نبرد شجاعتر مى‏شدند.

**« وَ قَالُوا حَسبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ!»** يعنى خداى تعالى براى ما كافى است. و اينكه گفتند: « **حَسبُنَا اللَّهُ،»** اكتفاى ما به خدا به حسب ايمان است، نه به حسب اسباب خارجى، كه سنت الهيه آن را جارى ساخته، و كلمه**« وكيل»** به معناى كسى است كه امر انسانرا به نيابت از انسان تدبير مى‏كند. بنابر اين مضمون آيه بر مى‏گردد به معناى آيه زير، كه مى‏فرمايد:

**« وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ !»** **(3/طلاق)**

و به همين جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: **« فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضلٍ لَّمْ يَمْسسهُمْ سوءٌ...،»** تا تصديق وعده خداى تعالى باشد، آنگاه به حمد و ستايش آنان پرداخت، و فرمود: « **وَ اتَّبَعُوا رِضوَنَ اللَّهِ، وَ اللَّهُ ذُو فَضلٍ عَظِيمٍ‏!»**

**« إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشيْطنُ يخَوِّف أَوْلِيَاءَهُ فَلا تخَافُوهُمْ وَ خَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ‏!»**

**« اين سخنان شيطان است كه به وسيله آن دوستانش را مى‏ترساند شما مسلمانان از آن بيم و انديشه مكنيد و از من بترسيد اگر اهل ايمان هستيد!» (175/آل عمران) (1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 4 ص : 99**

# وظایف اجتماعی مؤمنین

**« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اصبرُوا وَ صابِرُوا وَ رَابِطوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!»**

**« اى اهل ايمان در كار دين صبور باشيد و يكديگر را به صبر و مقاومت سفارش كنيد و مهيا و مراقب كار دشمن بوده و خدا ترس باشيد، باشد كه پيروز و رستگار گرديد!» (200/آل عمران)**

امرهائى كه در اين آيه آمده يعنى أمر **اصبرُوا وَ صابِرُوا وَ رَابِطوا وَ اتَّقُوا،**  همه مطلق و بدون قيد است، در نتيجه صبرش، هم شامل صبر بر شدائد مى‏شود و هم شامل صبر در اطاعت خدا، و همچنين صبر بر ترك معصيت و بهر حال منظور از آن صبر تك تك افراد است، چون دنبالش همين صبر را به صيغه مفاعله – **صابروا** - آورده كه در مواردى استعمال مى‏شود كه ماده فعل بين دو طرف تحقق مى‏يابد.

و **مصابره** عبارت است از اينكه جمعيتى به اتفاق يكديگر اذيت‏ها را تحمل كنند و هر يك صبر خود را به صبر ديگرى تكيه دهد و در نتيجه بركاتى كه در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثير صبر بيشتر گردد و اين معنا امرى است كه هم در فرد( اگر نسبت به حال شخصى او در نظر گرفته شود،) محسوس است و هم در اجتماع ( اگر نسبت به حال اجتماع و تعاون او در نظر گرفته شود،) چون باعث مى‏شود كه تك تك افراد نيروى يكديگر را به هم وصل كنند و همه نيروها يكى شود.

و **رابطوا** مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است، چون مصابره عبارت بود از وصل كردن نيروى مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد و مرابطه عبارت است از همين وصل كردن نيروها ، اما نه تنها نيروى مقاومت در برابر شدائد، بلكه همه نيروها و كارها، در جميع شؤون زندگى دينى، چه در حال شدت و چه در حال رخا و خوشی.

و چون مراد از مرابطه اين است كه جامعه به سعادت حقيقى دنيا و آخرت خود برسد، - و اگر مرابطه نباشد گو اينكه صبر من و تو، به تنهائى و علم من و تو به تنهائى، و هر فضيلت ديگر افراد، به تنهائى سعادت آور هست، ولى بعضى از سعادت را تامين مى‏كند و بعضى از سعادت، سعادت حقيقى نيست، - به همين جهت دنبال سه جمله : **اصبرُوا وَ صابِرُوا وَ رَابِطوا** اضافه كرد: « **وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ! »** كه البته منظور از اين فلاح هم فلاح تام حقيقى است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 4 ص : 143**

# انتخاب مخاطبین و نشانه های صلاحیت آنها

**« وَ أَنذِرْ بِهِ الَّذِينَ يخَافُونَ أَن يحْشرُوا إِلى رَبِّهِمْ لَيْس لَهُم مِّن دُونِهِ وَلىٌّ وَ لا شفِيعٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ!»**

**« كسانى را كه در دل از محشور شدن در روزى كه جز خداوند ولى و شفيعى نيست ترس دارند با اين قرآن بترسان، باشد كه بپرهيزند!»**

**« وَ لا تَطرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَوةِ وَ الْعَشىّ‏ِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْك مِنْ حِسابِهِم مِّن شىْ‏ءٍ وَ مَا مِنْ حِسابِك عَلَيْهِم مِّن شىْ‏ءٍ فَتَطرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظلِمِينَ‏!»**

**« و كسانى را كه در هر صبح و شام پروردگار خود را مى‏خوانند و جز رضاى او منظورى ندارند از خود طرد مكن و بدان كه از حساب ايشان چيزى بر تو و از حساب تو چيزى برايشان نيست كه آنان را از خود برانى، و در نتيجه از ستمكاران بشوى!» (51تا54/انعام)**

درست است كه مساله انذار امرى است عمومى به شهادت اينكه مى‏فرمايد:**« وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغ‏!»(19/انعام)** الا اينكه ترس از قيامت در دل كسانى كه از آن مى‏ترسند كمك مؤثرى است براى قبول دعوت پيغمبر، زيرا همين ترس از عذاب دعوت وى را به فهمشان نزديك مى‏كند، از اين رو امر به انذار را اختصاص به همينها داد، تا هم دعوت را تاكيد و تشديد كند و هم پيغمبر اكرم را تحريك نمايد كه در باره دعوت آنان مسامحه روا ندارد، و آنان را با كسانى كه از قيامت باك ندارند، به يك چشم ننگرد، بلكه اينطور اشخاص را در امر دعوت به عنايت بيشترى اختصاص دهد، زيرا موقف اينان به حق نزديك‏تر و اميد ايمان آوردنشان بيشتر است، بنابر اين، آيه شريفه مورد بحث و ساير آياتى كه امر عمومى به انذار مى‏كند، روى هم يك معنا را افاده مى‏نمايند و آن اين است كه عموم مردم را انذار كن و ليكن كسانى را كه از قيامت مى‏هراسند، بيشتر!

چون بناى دعوت دينى، بر اساس حشر و بپاداشتن ميزان نيك و بد و مجازات و پاداش است، و اثر اين دعوت در اشخاص بر حسب تفاوت و شدت و ضعف احتمال حشر و مجازات مختلف مى‏شود.

آنچه از ظاهر سياق آيه بر مى‏آيد و آيه بعدى هم آنرا تاييد مى‏كند، اين است كه مشركين معاصر رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، از آنجناب توقع داشته و پيشنهاد مى‏كرده‏اند كه: اين يك مشت فقير و بيچاره‏اى كه دور خود جمع كرده‏اى، متفرق ساز! و از روى نخوت و غرور انتظار داشتند كه پيغمبرانشان اغنيا را دور خود جمع كرده، فقرا و بى‏نوايان را، با اينكه از صميم دل ايمان آورده‏اند، از خود دور سازند.

مراد از« **الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَوةِ وَ الْعَشىّ‏ِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ،»** مؤمنين هستند، و اگر صريحا نفرموده: مؤمنين بلكه وصف آنانرا كه همان دعاى صبح و شام و يا نماز صبح و شامشان است ذكر كرده براى اين بوده كه بفهماند ارتباط و دوستى‏شان نسبت به خداى تعالى در امرى است كه جز خدا كسى در آن مداخله ندارد. **(1)**

**--------------------------------------------------------**

**1- الميزان ج : 7 ص : 99**

# اختیار انتخاب گمراهی و هدایت

**« قَدْ جَاءَكُم بَصائرُ مِن رَّبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِىَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُم بحَفِيظٍ!»**

« از پروردگارتان بصيرت‏ها به سوى شما آمده هر كه بديد براى خويش ديده و هر كه كور بوده به ضرر خويش بوده و من نگهبان شما نيستم!»(104/انعام)

كلمه **بصيرت** به معناى بينه و دلالتى است كه به وسيله آن هر چيز آنطور كه هست ديده شود. بعضى گفته‏اند كه كلمه بصيرت نسبت به قلب به منزله بينايى نسبت به چشم سر است، و اين ديدن و نديدن كه در آيه شريفه است مجازا به معناى علم و جهل و يا ايمان و كفر است.

اين خطابى است كه پيغمبر صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به مردم كرده که اين برهان و احتجاج‏هاى روشنى كه اقامه كرديم مايه بصيرتى بود كه از جانب خداوند براى شما به سوى من وحى شده، و سپس فرموده: شما اى مشركين در كار خود مختاريد اگر خواستيد با اين احتجاجات بصيرت بيابيد، و اگر نخواستيد نسبت به فهم آن به همان كورى خود باقى بمانيد.

منظور از اينكه فرمود:« **وَ مَا أَنَا عَلَيْكُم بحَفِيظٍ - من صاحب اختيار شما و دلهاى شما نيستم!»** حفظ تكوينى آنان را از خود نفى مى‏كند، چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ناصح مردم است نه مالك دلهاى آنان. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 7 ص : 417**

# حدود مسئولیت پیامبر در مورد ایمان افراد

**« وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا أَشرَكُوا وَ مَا جَعَلْنَك عَلَيْهِمْ حَفِيظاً وَ مَا أَنت عَلَيهِمْ بِوَكِيلٍ‏!»**

**« اگر خدا مى‏خواست شرك نمى‏آوردند ، ما ترا نگهبان نكرده‏ايم و عهده‏دار امور ايشان نيستى!» (107/انعام)**

نظام عالم تشريع هم مانند نظامى است كه در عالم تكوين برقرار است، و همچنانكه در سراسر عالم تكوين قانون و سنت و عليت و معلوليت برقرار است و با آنكه مشيت پروردگار مطلق است همواره در ايجاد موجودات و احداث حوادث بر وفق نظام علت و معلول تعلق مى‏گيرد و آن حادثه‏اى را احداث مى‏كند كه علتى اقتضاى حدوث آنرا داشته باشد يعنى شرايط حدوثش موجود و موانع آن مفقود بوده باشد .

همچنين در عالم تشريع كسى را هدايت مى‏كند كه از ناحيه خودش تقاضاى هدايت داشته باشد، و به آن كسى رحم مى‏كند كه از او رحم بخواهد، و اما كسى كه از هدايت و رحم او اعراض مى‏كند او را هدايت ننموده ترحم نمى‏كند.

البته هدايت به معناى نشان دادن راه شامل هدايت همه افراد انسان مى‏شود، و ليكن هدايت به معناى رسانيدن به مطلوب مختص كسانى است كه در صدد تحصيل آن برآمده بخواهند از اين موهبت الهى بهره‏مند شوند، و با فسق و فجور و كفر و عناد راه خود را منحرف نسازند، چنين كسانى به پاكيزه‏ترين زندگانى زنده خواهند شد، و اما آنانكه پيرو هواى نفس خويشند و با حق دشمنى نموده و خود را بزرگتر از خدا پنداشته، با خدا مكر و به آيات خدا استهزا مى‏كنند چنين كسانى را خداوند از رسيدن به مطلوب كه همان سعادت زندگى است محروم نموده، آنان را در عين داشتن علم به عواقب كار خويش دچار شقاوت و ضلالت مى‏كند و دلهايشان را به كفر مهر مى‏كند تا براى هميشه روى نجات نبينند .

اين است سنت پروردگار در نظام تشريع، و اگر اينطور نبود قطعا نظام اسباب و قانون عليت و معلوليت باطل گشته و جاى خود را به گزاف و هرج و مرج مى‏داد، مصالح و حكم و هدفها لغو مى‏شد، و فساد اين نظام به نظام تكوين هم سرايت نموده آنرا نيز باطل مى‏كرد، براى اينكه برگشت تشريع بالأخره به تكوين است، اگر فساد در اين رخنه كند قطعا به آن نيز سرايت مى‏كند .

مثلا اگر چنانچه خداوند كفار را طورى مى‏آفريد كه به اضطرار مجبور به قبول ايمان مى‏بودند و راه ديگرى جز اين نبود تا بدان راه بيفتند انسان هرگز در دو راهى ايمان و كفر قرار نمى‏گرفت، و اختيارى كه وسيله تحصيل ايمان است باطل شده نيك و بد از بين مى‏رفت و همه افراد بشر كامل و بدون نقص مى‏شدند، و همه در قرب پروردگار و داشتن كرامت يكسان مى‏گرديدند، و معلوم است كه در چنين فرضى ديگر معنايى براى دعوت انبيا و تربيت و تكميل نمى‏ماند، و از طرفى اختلاف مراتب استعدادها و اختلاف اعمال و احوال و ملكات از بين مى‏رفت، و در نتيجه نظام انسانى و نظامى كه به آن احاطه داشته و در آن كار مى‏كند به نظام ديگرى متبدل مى‏شد كه در آن نه از انسانى خبرى بود نه از درك و شعور خاص انسانى - دقت فرمائيد! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 7 ص : 431**

# وقتی که مخاطبین خسته می شوند!

**« قَالُوا أُوذِينَا مِن قَبْلِ أَن تَأْتِيَنَا وَ مِن بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسى رَبُّكُمْ أَن يُهْلِك عَدُوَّكمْ وَ يَستَخْلِفَكمْ فى الأَرْضِ فَيَنظرَ كيْف تَعْمَلُونَ!»**

**« اسرائيليان به موسی گفتند: پيش از آمدن تو به رسالت و هم بعد از آن در رنج و شكنجه بوده‏ايم، موسى گفت شايد پروردگارتان دشمنانتان را هلاك كند و شما را در اين سرزمين جانشين آنها سازد و بنگرد چگونه عمل مى‏كنيد؟»( 129/اعراف)**

غرض بنى اسرائيل اين بوده كه شكايت خود را به موسى عرضه داشته و بگويند ما چه قبل از آمدنت و چه بعد از آمدنت آن عذاب و شكنجه‏اى كه از فرعونيان مى‏ديديم هنوز هم مى‏بينيم، و از آن وعده‏اى كه خداوند داده بود كه به دست تو از دست فرعونيان نجات پيدا مى‏كنيم خبرى نشد.

**« قَالَ عَسى رَبُّكُمْ أَن يُهْلِك عَدُوَّكمْ وَ يَستَخْلِفَكمْ فى الأَرْضِ،»** اين جمله حكايت جوابى است كه موسى از شكايت بنى اسرائيل داده، و خاطر آنان را بدين وسيله تسليت داده و اميدوارشان ساخته است، در حقيقت تكرار همان كلام آیه قبلى است كه فرمود: **« استَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصبرُوا إِنَّ الأَرْض للَّهِ - از خدا كمك جوييد و صبور باشيد كه زمين متعلق به خدا است... ! »(128/اعراف)**

گویا خواسته است بفرمايد: اينكه به شما دستور دادم كه در راه رسيدن به هدف از خدا بترسيد حرف زنده‏اى بود كه هرگز غير آن را از من نخواهيد شنيد، اگر به آن دستور عمل كنيد اميد اين هست كه خداوند دشمنان شما را هلاك كرده و زمين را بعد از ايشان به شما واگذار كند.

آرى، اگر مى‏خواهيد خداوند شما را جانشين آنان در زمين قرار بدهد بايد بدانيد كه خداوند چنين كارى را بيهوده نمى‏كند، و شما را بدون هيچ قيد و شرطى بر آنان ترجيح نمى‏دهد، و اگر شما را به آرزويتان برساند براى اين است كه ببيند رفتار شما چگونه خواهد بود، و اين همان معنايى است كه آيه شريفه:**« وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداء ...،»(140/آل عمران)** در مقام افاده آن است.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 8 ص : 288**

# نمونه امت هدایت یافته

**« وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يهْدُونَ بِالْحَقّ‏ِ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ‏،»**

**« از كسانى كه آفريده‏ايم جماعتى هستند كه به حق هدايت مى‏كنند و بدان باز مى‏گردند!»(181/اعراف)**

خصوصيتى كه در اين آيه است اين است كه در سياق تقسيم مردم به دو قسم گمراه و مهتدى، و بيان اينكه ملاك در دو قسم شدن مردم دعوت خدا به اسماء حسنى و الحاد در آن است، قرار گرفته، و همين قرار گرفتن در اين سياق دلالت مى‏كند بر اينكه در نوع انسانى افرادى كم و يا زياد وجود دارند

كه بطور حقيقت مهتدى شده‏اند، چون كلام در اهتداء و ضلالت حقيقى و مستند به صنع خدا است، و معلوم است كه خداوند وقتى كسى را هدايت كرد آن كس مهتدى حقيقى است. و اهتداء حقيقى جز بوسيله هدايت حقيقى كه منحصرا كار خداى سبحان است صورت نمى‏گيرد.

هدايت حقيقى الهى به هيچ وجه از مقتضاى خود تخلف ننموده و مستلزم عصمت از گمراهى است، و كسى كه به سوى حق هدايت شود واجب مى‏شود كه با كس ديگر جز خدا هدايت نشود - دقت بفرماييد!

بنا بر اين، اِسناد هدايت به اين امت خالى از دلالت بر اين نيست كه امت مزبور مردمى هستند كه از ضلالت مصونند، و خداوند ايشان را از گمراهى حفظ مى‏كند، حال يا مقصود جميع افراد امتى است كه در آيه به ايشان اشاره شده، كه در اين صورت بايد مراد از آن انبياء و اوصياء ايشان باشند، و يا آنكه مراد از امت بعض افراد امت است و كل به وصف بعضى توصيف شده است.

و مطلبى كه آيه شريفه در صدد افهام آن مى‏باشد - و خدا داناتر است - اين است كه: ما شما مردم را به امرى واقع نشدنى و خارج از طاقت بشر امر نمى‏كنيم، براى اينكه در ميان همين شما مردم امتى هستند كه حقيقتا به هدايت به حق مهتدى شده‏اند، چون خداوند به هدايت خاصه خود تكريمشان كرده است . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 8 ص : 452**

# مشخص ساختن مخاطبین قرآن

**« طه ! مَا أَنزَلْنَا عَلَيْك الْقُرْءَانَ لِتَشقَى‏!»**

**« طه ! ما قرآن را به تو نازل نكرديم كه در رنج افتى!»**

**« إِلا تَذْكرَةً لِّمَن يخْشى!»**

**« آن جز يادآورى براى كسى كه بيم مى‏كند نيست!»(1تا3/طه)**

اين آيات با نوعى تسليت از رسول خدا شروع مى‏شود، تا جان شريف خود را در واداشتن مردم به قبول دعوتش به تعب نيندازد، زيرا قرآن نازل نشده براى اينكه آن جناب خود را به زحمت بيندازد، بلكه آن تنزيلى است الهى كه مردم را به خدا و آيات او تذكر مى‏دهد تا شايد بيدار شوند و غريزه خشيت آنان هوشيار گردد، آنگاه متذكر شده به وى ايمان بياورند و تقوى پيشه كنند، پس او غير از تبليغ وظيفه ديگرى ندارد، اگر مردم به ترس آمدند و متذكر شدند كه هيچ، و گر نه يا عذاب استيصال و خانمان برانداز منقرضشان مى‏كند، و يا اينكه به سوى خداى خود برگشت نموده در آن عالم به وبال ظلم و فسق خود مى‏رسند، و اعمال خود را بدون كم و زياد مى‏يابند، و به هر حال نمى‏توانند با طغيان و تكذيب خود خداى را عاجز سازند .

**« إِلا تَذْكرَةً لِّمَن يخْشى،»** كلمه تذكره به معناى ايجاد ذكر (يادآورى) در شخصى است كه چيزى را فراموش كرده، و چون انسان كليات حقايق دين را به فطرت خود در مى‏يابد، مثلا مى‏فهمد كه خدايى هست، و آن هم يكى است، چون ممكن نيست واجب الوجود دو تا باشد، و مى‏داند كه الوهيت و ربوبيت منحصر در او است و مساله نبوت و معاد و غير آن را به وجدان خود درك مى‏كند، پس اين كليات ودائعى است كه در فطرت هر انسانى سپرده شده، چيزى كه هست انسان به خاطر اينكه به زندگى زمينى مى‏چسبد و به دنبال اشتغال به خواسته‏هاى نفس از لذائذ و زخارف آن سرگرم مى‏شود، ديگر در دل خود جايى خالى براى غرائز فطرى خود نمى‏گذارد، در نتيجه آنچه را خدا در فطرت او وديعه گذاشته فراموش مى‏كند، و اگر دوباره در قرآن اين حقايق خاطر نشان مى‏شود، براى يادآورى نفس است تا بعد از فراموشى دوباره به يادش آيد .

با بيانى كه گذشت دليل اين كه چرا تذكره را در اين آيه مقيد به قيد « **لِّمَن يخْشى،»** كرد معلوم شد، چون مراد از اين قيد، كسى است كه طبعا نگرانى و ترس دارد، يعنى قلبش مستعد ظهور خشيت باشد، به طورى كه اگر كلمه حق را شنيد نگران بشود، و چون تذكر و تذكره‏اى (قرآن) به او برسد در باطنش خشيتى پديد آيد، و در نتيجه ايمان آورد، و با تقوى شود . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 14 ص : 163**

# بهترین گروه تربیت یافته در دامن اسلام، و عملکرد آنان

**« قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ! »**

**« همانا اهل ايمان پيروز و رستگار شدند!» (1/مومنون)**

**« الَّذِينَ هُمْ فى صلاتهِمْ خَشِعُونَ‏،»**

**« مؤمنين همانهايند كه در نماز خاضع و خاشعند،» (2/مومنون)**

خشوع به معناى تاثير خاصى است كه به افراد مقهور دست مى‏دهد، افرادى كه در برابر سلطانى قاهر قرار گرفته‏اند، به طورى كه تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جاى ديگر قطع مى‏شود و ظاهرا اين حالت حالتى است درونى كه با نوعى عنايت، به اعضاء و جوارح نيز نسبت داده مى‏شود ، مانند كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله ‏وسلّم‏ - به طورى كه روايت شده - درباره شخصى كه در نمازش با ريش خود بازى مى‏كرد فرمود: اگر دلش داراى خشوع مى‏بود جوارحش نيز خاشع مى‏شد. و نيز مانند كلام خداى تعالى كه مى‏فرمايد: **« وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمن‏،»(طه/108)** كه خشوع را به صوت نسبت داده است.

اين آيه تا آخر آيه نهم اوصاف مؤمنين را مى‏شمارد، اوصاف ايمانى كه زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود.

و آن اثر، فلاح و رستگارى است كه دارنده چنين ايمانى نماز را بپا مى‏دارد، چون نماز عبارت است از توجه كسى كه جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و كبريايى و منبع عزت و بهاى الهى .

و لازمه چنين توجهى اين است كه: نمازگزار متوجه به چنين مقامى، مستغرق در ذلت و خوارى گشته و دلش را از هر چيزى كه او را از قصد و هدفش باز مى‏دارد بر كند.

پس اگر ايمان نمازگزار ايمانى صادق باشد در هنگام توجه به ربش هم او را يكى مى‏كند، آن هم معبود اوست و اشتغالش به عبادت، او را از هر كار ديگرى باز مى‏دارد.

آرى ، شخص فقيرى كه فقرش نه تنها از جهت درهم و دينار است، بلكه سراپاى ذاتش را گرفته وقتى در برابر غنيى قرار مى‏گيرد كه غنايش را به هيچ مقياس نمى‏توان اندازه گرفت، چه مى‏كند ؟ و ذليل وقتى متوجه عزت مطلقه مى‏گردد، عزتى كه آميخته با ذلت و خوارى نيست ، چه حالتى از خود نشان مى‏دهد؟

و اين همان معنايى است كه كتاب كافى و ديگران آورده‏اند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در گفتگويش با حارثة بن نعمان فرمود: براى هر حقى حقيقتى، و براى هر صواب نورى است....

**« وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضونَ‏،»**

**« و آنهايند كه از لغو روى گردانند،» (3/مومنون)**

كار لغو آن كارى است كه فايده نداشته باشد، و بر حسب اختلاف امورى كه فايده عايد آنها مى‏شود مختلف مى‏گردد. چه بسا فعلى كه نسبت به امرى لغو، و نسبت به امرى ديگر مفيد باشد، پس كارهاى لغو در نظر دين، آن اعمال مباح و حلالى است كه صاحبش در آخرت و يا در دنيا از آن سودى نبرد و سر انجام آن، منتهى به سود آخرت نگردد مانند خوردن و آشاميدن به انگيزه شهوت در غذا كه لغو است، چون غرض از خوردن و نوشيدن گرفتن نيرو براى اطاعت و عبادت خدا است.

بنابر اين اگر فعل هيچ سودى براى آخرت نداشته باشد، و سود دنيايى‏اش هم سر انجام منتهى به آخرت نشود، چنين فعلى لغو است و به نظرى دقيقتر، لغو عبارت است از غير واجب و غير مستحب.

خداى عز و جل در وصف مؤمنين نفرموده كه به كلى لغو را ترك مى‏كنند، بلكه فرموده: از آن اعراض مى‏كنند، چون هر انسانى هر قدر كه با ايمان باشد در معرض لغزش و خطا است، و خدا هم لغزش‏هاى غير كبائر را، در صورتى كه از كبائر اجتناب شود بخشيده است.

به همين جهت خدا مؤمنين را به اين صفت ستوده كه از لغو اعراض مى‏كنند، و اعراض غير از ترك به تمام معنا است.

ايمان واقعى همين اقتضاء را دارد، چون سر و كار ايمان هم با ساحت عظمت و كبريايى و منبع عزت و مجد و بهاء است و كسى كه متصف به ايمان است جز به زندگى سعادتمند ابدى و جاودانه اهتمام نمى‏نمايد، و اشتغال نمى‏ورزد مگر به كارهايى كه حق آن را عظيم بداند، و آنچه را كه فرومايگان و جاهلان بدان تعلق و اهتمام دارند عظيم نمى‏شمارد، و در نظر او خوار و بى ارزش است و اگر جاهلان او را زخم زبان بزنند و مسخره كنند، به ايشان سلام مى‏كند، و چون به لغوى بر خورد كند آبرومندانه مى‏گذرد.

و از همين جا روشن مى‏شود كه وصف مؤمنين به اعراض از لغو كنايه است از علو همت ايشان، و كرامت نفوسشان.

**« وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوةِ فَعِلُونَ،»**

**« و آنانند كه زكات دادن را تعطيل نمى‏كنند،» (4/مومنون)**

نام بردن زكات با نماز، قرينه است بر اينكه مقصود از زكات همان معناى معروف انفاق مالى است، نه معناى لغوى آن كه تطهير نفس از رذائل اخلاقى مى‏باشد.

دادن زكات هم از امورى است كه ايمان به خدا اقتضاى آن را دارد، چون انسان به كمال سعادت خود نمى‏رسد مگر آنكه در اجتماع سعادتمندى زندگى كند كه در آن هر صاحب حقى به حق خود مى‏رسد.

و جامعه روى سعادت را نمى‏بيند مگر اينكه طبقات مختلف مردم در بهره‏مندى از مزاياى حيات و برخوردارى از امتعه زندگى در سطوحى نزديك به هم قرار داشته باشند. و انفاق مالى به فقراء و مساكين از بزرگترين و قويترين عاملها براى رسيدن به اين هدف است.

**« وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَفِظونَ،»**

**« و همانهايند كه عورت خود را از حرام و نامحرم حفظ مى‏كنند،» (5/مومنون)**

حفظ فروج كنايه از اجتناب از مواقعه نامشروع است، از قبيل زنا و لواط و يا جمع شدن با حيوانات و امثال آن.

**« إِلا عَلى أَزْوَجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنهُمْ فَإِنهُمْ غَيرُ مَلُومِينَ‏،»**

**« مگر از همسران و يا كنيزان خود كه در مباشرت با اين زنان ملامتى ندارند. » (6/مومنون.)**

ازواج به معناى زنان حلال، و « **مَا مَلَكَت أَيْمَنهُمْ،»** به معناى كنيزان مملوك است و معنايش اين است كه مواقعه با زنان خود و يا با كنيزان مملوك ملامت ندارد.

**« فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِك فَأُولَئك هُمُ الْعَادُونَ‏،»**

**« و كسى كه غير از اين زنان را به مباشرت طلبد البته ستمكار و متعدى خواهد بود،» (7/مومنون)**

وقتى مقتضاى ايمان اين شد كه به كلى فروج خود را حفظ كنند مگر تنها از دو طايفه از زنان، پس هر كس با غير اين دو طايفه مساس و ارتباط پيدا كند، متجاوز از حدود خدا شناخته مى‏شود، حدودى كه خداى تعالى براى مؤمنين قرار داده است.

**« وَ الَّذِينَ هُمْ لأَمَنَتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَعُونَ،»**

**« و آنهايند كه امانت و عهد خود را رعايت مى‏كنند،» (8/مومنون)**

آيه مورد بحث مؤمنين را به حفظ امانت و خيانت نكردن به آن و حفظ عهد و نشكستن آن، توصيف مى‏كند و حق ايمان هم همين است كه مؤمن را به رعايت عهد و امانت وادار سازد، چون در ايمان معناى سكون و استقرار و اطمينان نهفته است و وقتى انسان كسى را امين دانست و يقين كرد كه هرگز خيانت ننموده پيمان نمى‏شكند، قهرا دلش بر آنچه يقين يافته مستقر و ساكن و مطمئن مى‏شود و ديگر تزلزلى به خود راه نمى‏دهد.

**« وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صلَوَتهِمْ يحَافِظونَ‏،»**

**« و آنهايند كه نمازهاى خود را از هر منافى محافظت مى‏كنند،» (9/مومنون)**

اينكه فرموده: نماز را محافظت مى‏كنند خود قرينه اين است كه مراد محافظت از عدد آن است پس مؤمنين محافظت دارند كه يكى از نمازهايشان فوت نشود و دائما مراقب آنند. حق ايمان هم همين است كه مؤمنين را به چنين مراقبتى بخواند.

**« أُولَئك هُمُ الْوَارِثُونَ‏،»**

**« نامبردگان، آرى تنها ايشان وارثانند،»**

**« الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْس هُمْ فِيهَا خَلِدُونَ،»**

**« آنان كه بهشت فردوس را ارث برده و هم ايشان در آن جاودانند!» (10تا11/مومنون)**

**« إِنَّ الَّذِينَ هُم مِّنْ خَشيَةِ رَبهِم مُّشفِقُونَ‏،»**

**« همانا آن مؤمنانى كه از خوف پروردگارشان هراسانند!»(57/مومنون)**

**« وَ الَّذِينَ هُم بِئَايَاتِ رَبهِمْ يُؤْمِنُونَ‏،»**

**« و آنهايى كه به آيات پروردگارشان ايمان مى‏آورند!»(58/مومنون)**

منظور از آيات، هر چيزى است كه بشر را به سوى خداى تعالى رهنمون شود كه يكى از آنها رسولان خدايند كه حامل رسالت اويند. يكى ديگر كتاب و شريعت ايشان است كه نبوتشان را تاييد مى‏كند.

**« وَ الَّذِينَ هُم بِرَبهِمْ لا يُشرِكُونَ،»**

**« و آنهايى كه به پروردگارشان شرك نمى‏ورزند!»(59/مومنون)**

ايمان به آيات خدا هم در ايشان اثرى دارد و آن اين است كه وادارشان مى‏كند شركاء را از او نفى كنند و كسى را جز او نپرستند، چون ايمان به آيات او ايمان به شريعت او است، شريعتى كه عبادت او را تشريع مى‏كند، و نيز ايمان به ادله‏اى است كه توحيد در ذات و در ربوبيت و الوهيت او را اثبات مى‏نمايد.

**« وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا ءَاتَوا وَّ قُلُوبهُمْ وَجِلَةٌ أَنهُمْ إِلى رَبهِمْ رَجِعُونَ‏،»**

**« و آنهايى كه از آنچه خدايشان داده مى‏دهند در حالى كه باز از روزى كه به خداى خود باز مى‏گردند ترسانند!» (60/مومنون)**

مؤمنين كسانى هستند كه آنچه مى‏دهند- و يا بنا به آن تفسير ديگر آنچه از اعمال صالح بجا مى‏آورند- در حالى انجام مى‏دهند و به جا مى‏آورند كه دلهايشان ترسناك از اين است كه به زودى به سوى پروردگارشان بازگشت خواهند كرد، يعنى باعث انفاق كردنشان و يا آوردن اعمال صالح همان ياد مرگ، و بازگشت حتمى به سوى پروردگارشان است و آنچه مى‏كنند از ترس است .

در اين آيه شريفه دلالت است بر اينكه مؤمنين علاوه بر ايمان به خدا و به آيات او ايمان به روز جزا نيز دارند، پس تا اينجا صفات مؤمنين متعين شد و خلاصه‏اش اين شد كه تنها: به خدا ايمان دارند و براى او شريك نمى‏گيرند و به رسولان او و به روز جزا هم ايمان دارند، و به همين جهت عمل صالح انجام مى‏دهند.

**« أُولَئك يُسرِعُونَ فى الخَيرَاتِ وَ هُمْ لَها سابِقُونَ!»**

**« چنين كسانى در خيرات شتاب نموده بدان سبقت مى‏گيرند!»( 61/مومنون)**

مؤمنينى كه وصفشان را كرديم در خيرات و اعمال صالح سرعت نموده، و به سوى آن سبقت مى‏جويند، يعنى از ديگران پيشى مى‏گيرند، چون همه مؤمنند و لازمه آن همين است كه از يكديگر پيشى گيرند.

از نظر اين آيات خيرات عبارت است از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح، بلكه عمل صالحى كه از اعتقاد حق منشا گرفته باشد.

خيرات اينها است كه مى‏بينيم مؤمنين بر سر آن از يكديگر سبقت مى‏گيرند، نه آنچه نزد كفار از مال و اولاد است، و ايشان آنرا خيرات پنداشته‏اند، خيال كرده‏اند به خاطر احترامى كه نزد خدا دارند خدا در دادن خيرات به ايشان سرعت كرده است.

**« وَ لا نُكلِّف نَفْساً إِلا وُسعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَبٌ يَنطِقُ بِالحَقّ‏ِ وَ هُمْ لا يُظلَمُونَ‏!»**

**« و ما هيچ كس را بيش از توانايى‏اش تكليف نمى‏كنيم و نزد ما كتابى است كه به حق گويا است و هيچ كس به هيچ وجه ستم نخواهد شد!» ( 62/مومنون)**

در دين خدا به هيچ عمل و اعتقاد طاقت‏فرسا تكليف نشده، يعنى هيچ حكمى حرجى ناشى از مصلحتى حرجى تشريع نشده، و همين خود منتى است كه خداى سبحان بر بندگان خود نهاده، و در آيه مورد بحث با تذكر دادن آن دلهاى بشر را به سوى اوصاف مؤمنين تشويق نموده است .

آيه شريفه **« وَ لا نُكلِّف نَفْساً إِلا وُسعَهَا،»** دلالت بر اين معنا و بيش از اين مى‏كند چون علاوه بر اينكه تشريع احكام حرجى- از قبيل رهبانيت، و قربانى كردن اولاد- را نفى كرده، تكليفى را هم كه در اصل حرجى نيست ولى در خصوص موردى حرجى شده- مانند ايستاده نماز خواندن براى مريض- را نيز نفى كرده، با اينكه امتنان خدا با نفى قسم اولى به تنهايى تمام بود. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 15 ص : 3 و 53**

# جامعه ای با تسلیم عمومی به خدا

**« يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ادْخُلُوا فى السلْمِ كافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطوَتِ الشيْطنِ إِنَّهُ لَكمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ،»**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد بدون هيچ اختلافى همگى تسليم خدا شويد و زنهار گامهاى شيطان را پيروى مكنيد كه او براى شما دشمنى آشكار است!»**‏

**« فَإِن زَلَلْتُم مِّن بَعْدِ مَا جَاءَتْكمُ الْبَيِّنَت فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكيمٌ‏،»**

**« پس اگر بعد از اين همه آيات روشن كه برايتان آمد داخل در سلم نگرديد و باز هم پيروى گامهاى شيطان كنيد بدانيد كه خدا غالبى شكست ناپذير و حكيمى است كه هر حكمى در باره شما براند به مقتضاى حكمت مى‏راند!» (207و208/بقره)**

اين آيات راه تحفظ و نگهدارى وحدت دينى در جامعه انسانى را بيان مى‏كنند، و آن اين است كه مسلمانان داخل در سلم شوند، و تنها آن سخنانى كه قرآن تجويز كرده بگويند، و آن طريقه عملى را كه قرآن نشان داده پيش گيرند، كه وحدت دينى از بين نمى‏رود، و سعادت دو سراى انسانها رخت برنمى‏بندد، و هلاكت به سراغ هيچ قومى نمى‏رود، مگر به خاطر خارج شدن از سلم، و تصرف در آيات خدا، و جابجا كردن آنها، كه در امت بنى اسرائيل و امتهاى گذشته ديگر ديده شد، و به زودى نظير آن هم در اين امت جريان خواهد يافت ولى خداى تعالى اين امت را وعده نصرت داده و فرموده:**« أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَريبٌ!» (214/بقره)**

از آنجائى كه خطاب به خصوص مؤمنين شده، آن سلمى هم كه به سويش دعوت كرده به معناى تسليم در برابر خدا و رسول شدن است، و امرى است متعلق به مجموع امت و به فرد فرد آنان، پس هم بر يك يك مؤمنين واجب است و هم بر مجموع آنان پس سلمى كه بدان دعوت شده‏اند عبارت شد از تسليم شدن براى خدا ، بعد از ايمان به او.

پس بر مؤمنين واجب است امر را تسليم خدا كنند، و براى خود صلاح ديد و استبداد برأى قائل نباشند و به غير آن طريقى كه خدا و رسول بيان كرده‏اند طريقى ديگر اتخاذ ننمايند، كه هيچ قومى هلاك نشد مگر به خاطر همينكه راه خدا را رها كرده، راه هواى نفس را پيمودند، راهى كه هيچ دليلى از ناحيه خدا بر آن نداشتند، و نيز حق حيات و سعادت جدى و حقيقى از هيچ قومى سلب نشد مگر به خاطر اينكه در اثر پيروى هواى نفس ايجاد اختلاف كردند . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 2 ص : 150**

# عدم تبعیض در انتخاب مخاطبین

**« وَ أَنذِرْ عَشِيرَتَك الأَقْرَبِينَ‏ !»**

**« و خويشان نزديكت را بترسان !» ( 214/شعرا)**

عشيره انسان، قرابت و خويشان او است و اگر خويشاوندان آدمى را عشيره خوانده‏اند، از اين باب است كه با آدمى معاشرت دارند و آدمى با آنان معاشرت مى‏كند.

و اگر بعد از نهى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از شرك و انذارش، در جمله مورد بحث، عشيره اقربين، يعنى خويشاوندان نزديك‏تر را اختصاص به ذكر داد، براى افاده و اشاره به اين نكته است كه در دعوت دينى استثناء راه ندارد و اين دعوت، قوم و خويش نمى‏شناسد و فرقى ميان نزديكان و بيگانگان نمى‏گذارد و مداهنه و سهل‏انگارى در آن راه ندارد و چون سنن و قوانين بشرى نيست، كه تنها در بيگانگان و ضعفاء اجراء شود، بلكه در اين دعوت حتى خود رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم نيز با امتش فرقى ندارد، تا چه رسد به اينكه ميان خويشاوندان پيغمبر با بيگانگان فرق بگذارد، بلكه همه را بندگان خدا و خدا را مولاى همه مى‏داند . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 15 ص : 466**

# اختلاف سطح مخاطبین در دریافت رزق و معارف دینی

**« وَ لَوْ بَسط اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فى الأَرْضِ وَ لَكِن يُنزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرُ بَصِيرٌ،»**

**« وَ هُوَ الَّذِى يُنزِّلُ الْغَيْث مِن بَعْدِ مَا قَنَطوا وَ يَنشرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلىُّ الْحَمِيدُ!»**

**« و اگر خدا رزق را براى همه بندگانش فراخ مى‏كرد در زمين طغيان مى‏كردند، و ليكن هر چه را بخواهد به اندازه نازل مى‏كند، چون او از وضع بندگانش با خبر و بينا است!»**

**« و او كسى است كه بعد از نوميدى خلق برايشان باران مى‏فرستد، و رحمت خود را گسترش مى‏دهد، و تنها او سرپرستى ستوده است!» ( 28/شوری)**

اگر خداى تعالى رزق همه بندگان خود را وسعت بدهد و همه سير شوند، شروع مى‏كنند به ظلم كردن در زمين، چون طبيعت مال اين است كه وقتى زياد شد طغيان و استكبار مى‏آورد:**« كَلاَّ إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى، أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى‏ !» (6و7/علق)** و به همين جهت خداى تعالى رزق را به اندازه نازل مى‏كند، و به هر كس به مقدارى معين روزى مى‏دهد، چون او به حال بندگان خود خبير و بصير است، مى‏داند كه هر يك از بندگانش استحقاق چه مقدار از رزق دارد، و چه مقدار از غنى و فقر مفيد به حال او است، همان را به او مى‏دهد.

همچنين معارف حقه و شرايع آسمانى كه منشا همه آنها وحى است نيز رزق مقسوم است! آن نيز از ناحيه خدا نازل مى‏شود، و خداوند به وسيله آن نيز مردم را امتحان مى‏كند، چون همه در عمل به آن معارف و بكار بستن آنها يكسان نيستند، همچنان كه در بكار بستن نعمتهاى صورى يكسان نيستند!

همچنين اين سنت را در معارف عاليه‏اى كه در باطن معارف ظاهرى و ساده دين نهفته جارى ساخته است، به همين نحو كه گفتيم آنها را در باطن اينها قرار داده، چون اگر همه آنها را مانند اينها بى پرده بيان مى‏كرد، عموم مردم طاقت تحملش را نمى‏داشتند و فهم آنان از دركش عاجز مى‏ماند، و بدين جهت آنها را در باطن معارف ساده قرار داد تا افراد انگشت‏شمارى كه استعداد درك آنها را دارند، درك كنند .

و هر دو سنخ معارف را در قالبى از الفاظ درآورده كه هر كس به قدر فهم و ظرفيتش از آن الفاظ استفاده مى‏كند، همچنان كه خداى تعالى اين معارف را كه در قرآن كريم است به بارانى مثل زده كه از آسمان مى‏ريزد، و دلهاى مردم را به زمين‏هاى مختلف مثل زده كه هر يك به قدر ظرفيت خود از آن استفاده مى‏كند:**« أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها!»(17/رعد)**

و همچنين احكام و تكاليف شرعى را يكسان بر همه مردم تحميل نكرد، چون اگر مى‏كرد بعضى از مردم تاب تحملش را نمى‏داشتند، و به همين جهت آنها را به مقتضاى ابتلاآتى كه هر فردى از افراد دارد تقسيم كرد تا هر كس به تكليفى كه متوجه خود او است عمل كند. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 81**

# گروه بندی مخاطبین: حزب الله و حزب شیطان

**« استَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشيْطنُ فَأَنساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئك حِزْب الشيْطنِ أَلا إِنَّ حِزْب الشيْطنِ هُمُ الخاسِرُونَ‏!»**

**« شيطان بر آنان مسلط شده ياد خدا را از دلهايشان برده اينان حزب شيطانند آگاه كه حزب شيطان زيانكارند!» (19/مجادله)**

**. . .**

**« لا تجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسولَهُ وَ لَوْ كانُوا ءَابَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَنَهُمْ أَوْ عَشِيرَتهُمْ أُولَئك كتَب فى قُلُوبهِمُ الايمَنَ وَ أَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّتٍ تجْرِى مِن تحْتهَا الأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا رَضىَ اللَّهُ عَنهُمْ وَ رَضوا عَنْهُ أُولَئك حِزْب اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْب اللَّهِ هُمُ المُفْلِحُونَ‏!»**

. . .

**« هيچ قومى نخواهى يافت كه ايمان به خدا و روز جزاء داشته باشد و در عين حال با كسانى كه با خدا و رسولش دشمنى مى‏كنند دوستى كند هر چند دشمن خدا و رسول پدران و يا فرزندان و يا برادرانشان و يا قوم و قبيله‏شان باشد، براى اينكه خداوند در دلهايشان ايمان را نوشته و به روحى از خودش تاييدشان كرده و در جناتى كه نهرها در زير درختانش جارى است داخلشان مى‏كند تا جاودانه در آن باشند خدا از ايشان راضى شد و ايشان از خدا راضى شدند اينان حزب خدايند ، آگاه ! كه تنها حزب خدا رستگارند!» (22/مجادله)**

**« أُولَئك كتَب فى قُلُوبهِمُ الايمَانَ وَ أَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ‏!»**

كلمه اولئك اشاره به مردمى است كه به خاطر ايمانى كه به خدا و روز جزا دارند با دشمنان خدا هر چند پدر و يا پسر يا برادرشان باشد دوستى نمى‏كنند. و اين آيه تصريح و نص در اين است كه چنين كسانى مؤمنين حقيقى هستند. خداى تعالى اين گونه انسانها را به روحى از خود تقويت نمود.

نكته‏اى كه در اينجا هست اين است كه روح به طورى كه از معناى آن به ذهن تبادر مى‏كند عبارت است از مبدأ حيات، كه قدرت و شعور از آن ناشى مى‏شود، بنا بر اين، اگر عبارت **« وَ أَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ‏!»** را بر ظاهرش باقى بگذاريم، اين معنا را افاده مى‏كند كه در مؤمنين به غير از روح بشريت كه در مؤمن و كافر هست، روحى ديگر وجود دارد كه از آن حياتى ديگر ناشى مى‏شود، و قدرتى و شعورى جديد مى‏آورد، و به همين معنا است كه آيه**:« أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشي‏ بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها ...،»** **(122/انعام)** به آن اشاره نموده، و نيز آيه شريفه زير به آن اشاره نموده، مى‏فرمايد: **« مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‏ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً،» (97/نحل)** و حيات طيبى كه در آيه است ملازم با اثر طيب است. اثر حيات - كه قدرت و شعور است - در زندگى طيب، طيب خواهد بود، و وقتى قدرت و شعور طيب شد، آثارى كه متفرع بر آن است يعنى اعمالى كه از صاحب چنين حياتى سر مى‏زند، همه طيب و صالح خواهد بود، و اين قدرت و شعور طيب، همان است كه در آيه سوره انعام كه چند سطر پيش گذشت از آن تعبير به نور كرد، و همچنين آيه**:« يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ !» (28/حدید)**

و اين حيات، زندگى خاصى است كريم كه آثارى خاص و ملازم با سعادت أبدى انسان دارد، حياتى است وراء حياتى كه مشترك بين مؤمن و كافر است، و آثارش هم مشترك بين هر دو طايفه است.

پس اين زندگى مبدئى خاص دارد، و آن روح ايمانى است كه آيه شريفه آن را روحى سواى روح مشترك بين مؤمن و كافر مى‏داند.

**« أُولَئك حِزْب اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْب اللَّهِ هُمُ المُفْلِحُونَ‏!»**

اين جمله تشريف و بزرگداشتى است از همان افراد مخلص، مى‏فرمايد: اينها كه داراى ايمانى خالصند حزب خداى تعالايند، همچنان كه آن منافقين كه در ظاهر اظهار اسلام مى‏كنند، و در باطن كفار و دشمنان خدا را دوست مى‏دارند، حزب شيطانند، كه آنها زيانكارانند!

در جمله فوق دوباره اسم ظاهر **حزب الله** را به جاى ضمير ذكر كرد، تا كلام جنبه مثلى معروف بخود بگيرد. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 338**

**فصل پنجم**

**وسایل پیام رسانی قرآن**

# قرآن عربی، وسیله آموزش برای فهم مخاطبین

**« حم! وَ الْكِتَبِ الْمُبِين!**

**إِنَّا جَعَلْنَهُ قُرْءَناً عَرَبِيًّا لَّعَلَّكمْ تَعْقِلُونَ‏!**

**وَ إِنَّهُ فى أُمّ‏ِ الْكِتَبِ لَدَيْنَا لَعَلىٌّ حَكِيمٌ‏!»**

**«حم! سوگند به كتاب مبین!**

**كه ما آن را خواندنى عربى كرديم، شايد تعقل كنيد!**

**و سوگند كه اين خواندنى قبلا در ام الكتاب نزد ما بود، كه مقامى بلند و فرزانه دارد!»**

**(1تا4/زخرف)**

اينكه قرآن را كتابى مبين خوانده، بدين جهت است كه قرآن طريق هدايت را ظاهر مى‏كند:**« وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ !» (89/نحل)** و يا خودش ظاهر و روشن است، و نقطه ضعفى در آن نيست!

معناى قرانا عربياَ اين است كه اين كتابى است كه به لغت عربى قرائت مى‏شود.

جمله **« لَّعَلَّكمْ تَعْقِلُون!»** غايت و غرض جعل آن كتاب را بيان مى‏كند. همين كه اميد تعقل و فهميدن مردم را غايت و غرض جعل مذكور قرار داده، خود شاهد بر اين است كه قرآن قبل از آنكه به زبان عربى درآيد، در مرحله‏اى از كينونت(هستى)وجود داشته كه در آن مرحله عقول بشر دسترسى بدان نداشته است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 121**

# قرآن کریم، کتابی مکنون، و علم به معارف آن

**« إِنَّهُ لَقُرْءَانٌ كَرِيمٌ‏، فى كِتَبٍ مَّكْنُونٍ‏،»**

**« اين قرآنى است ارجمند! كه قبلا در كتابى پنهان از بشر بود،»**

**«لا يَمَسهُ إِلا الْمُطهَّرُونَ‏، تَنزِيلٌ مِّن رَّب الْعَلَمِينَ‏!»**

**« كه جز پاكان كسى از آن آگاه نيست، تنزيلى از ناحيه رب العالمين است!»**

**(79و80/واقعه)**

از توصيف خداى تعالى قرآن را به لفظ كريم و بدون هيچ قيد - البته با در نظر داشتن اينكه مقام آيه مقام مدح است - چنين بر مى‏آيد كه قرآن به طور مطلق كريم و محترم است، و هم نزد خدا كريم و عزيز است، و هم بدين جهت كريم است كه صفاتى پسنديده دارد، و هم بدين جهت كه سودرسان براى خلق است، سودى كه هيچ چيز جاى آن را نمى‏گيرد، چون مشتمل بر اصول معارفى است كه سعادت دنيا و آخرت بشر را تضمين مى‏كند .

و جمله فى كتاب مكنون توصيف دوم قرآن است، مى‏فرمايد: قرآن محفوظ و مصون از هر دگرگونى و تبديل است، چون در كتابى است كه آن كتاب اينطور است و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ، همچنان كه در جاى ديگر فرموده: **« بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجيدٌ، في‏ لَوْحٍ مَحْفُوظٍ!»(212و22/بروج)**

آن كتاب مكنون كه قرآن در آن است و يا قرآنى كه در آن كتاب است، از دسترس اغيار و ناپاكان محفوظ است، و به جز پاكان كسى با آن مساس ندارد .

از همينجا مى‏فهميم كه منظور از مس قرآن دست كشيدن به خطوط آن نيست، بلكه علم به معارف آن است، كه جز پاكان خلق كسى به معارف آن عالم نمى‏شود، چون فرموده قرآن در كتابى مكنون و پنهان است.

منظور از مطهرون كسانى هستند كه خداى تعالى دلهايشان را از هر رجس و پليدى يعنى از رجس گناهان و پليدى ذنوب پاك كرده، و يا از چيزى كه از گناهان هم پليدتر و عظيم‏تر و دقيق‏تر است، و آن عبارت است از تعلق به غير خداى تعالى، و اين معناى از تطهير با كلمه مس كه گفتيم به معناى علم است مناسب‏تر از طهارت به معناى پاكى از حدث و يا خبث است، و اين خيلى روشن است!

پس مطهرون عبارتند از كسانى كه خداى تعالى دلهايشان را پاك كرده، مانند ملائكه گرامى و برگزيدگانى از بشر كه در باره آنان فرموده:

**« إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً!»(33/احزاب)**

جمله **« تَنزِيلٌ مِّن رَّب الْعَلَمِينَ‏!»** وصف ديگرى است براى قرآن، و قرآن كتابى است نازل شده از ناحيه خدا به سوى شما، آن را نازل و در خور فهم شما كرد، تا آن را بفهميد و تعقل كنيد، بعد از آنكه كتابى بود مكنون كه جز پاكان كسى با آن مساس نداشت . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 19 ص : 236**

# فرشته وحی، وسیله نزول وحی قرآن

**« إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسولٍ كَرِيمٍ‏، ذِى قُوَّةٍ عِندَ ذِى الْعَرْشِ مَكِينٍ‏، مُّطاعٍ ثمَّ أَمِينٍ‏!»**

**« كه قرآن گفتار فرستاده بزرگوار خداست (جبرئيل امين) فرشته‏اى ارجمند كه نزد صاحب عرش مقامى دارد،و فرمانش براى ساير فرشتگان مطاع است!»**

**(19تا 21/تکویر)**

نزول قرآن به رسالت فرشته‏اى آسمانى و جليل القدر و عظيم المنزلتو امين در وحى، يعنى جبرئيل صورت گرفته، كه بين او و خداى عز و جل هيچ حاجز و مانعى، و بين او و رسول خدا هيچ واسطه‏اى نيست، و نه از ناحيه خودش، و نه از ناحيه هيچ كس ديگر انگيزه‏اى كه نگذارد وحى را بگيرد، و يا اگر گرفت نگذارد حفظش كند، و يا اگر حفظش هم كرد، نگذارد آن را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ برساند، وجود ندارد.

آن شخصى هم كه قرآن بر او نازل شده، و براى شما آن را تلاوت مى‏كند، همان كسى است كه سالها همنشين او بوده‏ايد، و حال و وضع او بر شما پوشيده نيست، او فرشته حامل وحى را به چشم خود ديده، و وحى را از او گرفته و خودش هم چيزى از وحى را كتمان نكرده و نمى‏كند و آن را تغيير نمى‏دهد.**(1)**

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

**1- الميزان ج : 20 ص : 354**

# مأموریت رسول الله «ص»

**« قُلْ إِنى أُمِرْت أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مخْلِصاً لَّهُ الدِّينَ‏!»**

**« بگو من مامور شده‏ام كه خدا را بپرستم و دين را خالص براى او بدانم!»**

**« وَ أُمِرْت لأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسلِمِينَ!»**

**« و نيز مامورم كه اولين مسلمان باشم!»**

**« قُلْ إِنى أَخَاف إِنْ عَصيْت رَبى عَذَاب يَوْمٍ عَظِيمٍ‏،»**

**« بگو من مى‏ترسم در صورت نافرمانى‏ام از امر خدا دچار عذاب روزى عظيم گردم!»**

**« قُلِ اللَّهَ أَعْبُدُ مخْلِصاً لَّهُ دِينى!»**

**« بگو من تنها خدا را مى‏پرستم و دين خود را براى او خالص مى‏سازم!»**

**(11تا 14/ زمر)**

در اين آيات رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را دستور مى‏دهد به مردم ابلاغ كند كه اگر ايشان را به توحيد و اخلاص دين براى خدا مى‏خواند، بدان جهت است كه او مامور از طرف خداست، و نيز مامور شده است كه خود او هم مانند سايرين به اين دعوت پاسخ مثبت دهد، چيزى كه هست اين فرق را با سايرين دارد كه او بايد اولين كس باشد به اسلام آوردن و تسليم در برابر آنچه به سويش دعوت مى‏كند، و خلاصه به چيزى دعوت كند كه خودش قبل از دعوت ديگران به آن ايمان داشته باشد حال چه اينكه مردم دعوتش را بپذيرند و يا آن را رد كنند.

**« قُلْ إِنى أُمِرْت أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مخْلِصاً لَّهُ الدِّينَ‏!»**

**« وَ أُمِرْت لأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسلِمِينَ!»**

در آيه مورد بحث مى‏خواهد بفرمايد: به ايشان بگو آنچه من بر شما تلاوت كردم كه بايد خدا را بپرستم و دين خدا را خالص كنم، هر چند خطاب در آن متوجه من است، و ليكن بايد متوجه باشيد كه اين صرف دعوت نيست كه من فقط شنونده‏اى باشم و مامور باشم كه خطاب خدا را به شما برسانم، و خودم هيچ وظيفه‏اى ديگر نداشته باشم، بلكه من نيز مانند يك يك شما مامورم او را عبادت نموده، دين را براى او خالص سازم.

باز تكليف من به همينجا خاتمه نمى‏يابد، بلكه مامورم كه قبل از همه شما در برابر آنچه بر من نازل شده تسليم باشم، و به همين جهت قبل از همه شما من تسليم شده‏ام، و اينك بعد از تسليم شدن خودم به شما ابلاغ مى‏كنم. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 17 ص : 374**

# آسان و روان شدن قرآن به زبان رسول الله

**« فَإِنَّمَا يَسرْنَهُ بِلِسانِك لِتُبَشرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَ تُنذِرَ بِهِ قَوْماً لُّدًّا !»**

**« اين قرآن را به زبان تو جارى و روان كرده‏ايم تا پرهيزكاران را به وسيله آن نويدرسانى و گروه سخت سر را بترسانى!»( 97/مریم)**

كلمه تيسير به معناى تسهيل است، و از اين فهميده مى‏شود كه مى‏خواهد از سابقه‏اى خبر دهد كه با آن سابقه تلاوت و فهم قرآن دشوار بوده، همچنانكه در جاى ديگر در باره كتابش از مثل چنين حالتى خبر داده و فرموده **« حم، وَ الْكِتابِ الْمُبينِ، إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، وَ إِنَّهُ في‏ أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ !»** **(1تا 4/زخرف)** كه در آن خبر مى‏دهد از اينكه اگر قرآن به آن حال كه بود (و اكنون نيز هست،) نزد خدا باقى مى‏ماند و او را به اين صورت كه فعلا هست عربى و خواندنيش قرار نمى‏داد هيچ اميدى نمى‏رفت كه مردم آن را بفهمند و همچنان على( بلند پايه) و حكيم( غير قابل فهم و تعقل) مى‏ماند .

از اينجا اين معنا تاييد مى‏شود كه منظور از تيسير و آسان كردن آن، اين است كه آن را به لسان عربى، كه لسان مادرى آن حضرت است، بر زبانش جارى كرد، پس آيه مورد بحث از اين حقيقت خبر مى‏دهد كه خداى تعالى قرآن را به زبان او جارى كرد، يعنى آسان كرد تا تبشير و انذار مردم آسان باشد. **(1)**

**1- الميزان ج : 14 ص : 161**

# وحی، وسیله نزول آیات الهی به رسول الله«ص» و سایر پیامبران

**« كَذَلِك يُوحِى إِلَيْك وَ إِلى الَّذِينَ مِن قَبْلِك اللَّهُ الْعَزِيزُ الحَْكِيمُ، لَهُ مَا فى السمَوَتِ وَ مَا فى الأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلىُّ الْعَظِيمُ‏!»**

**« اين چنين خداى عزيز حكيم به سوى تو و به سوى انبياى قبل از تو وحى مى‏فرستاد، خدايى كه آنچه در آسمانها و در زمين است ملك او است و او على و عظيم است!» (3و4/شوری)**

سوره شوری پيرامون مساله وحى سخن مى‏گويد كه خود نوعى تكلم از ناحيه خداى سبحان با انبياء و رسل او است. همچنان كه مى‏بينيم در آغاز مى‏فرمايد:« **كَذَلِك يُوحِى إِلَيْك وَ إِلى الَّذِينَ مِن قَبْلِك اللَّهُ**...،» و در آخر هم مى‏فرمايد**:« وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكيمٌ !»**

**(51/شوری)**

و نيز در بين سوره هم چند نوبت سخن از وحى مى‏آورد، يكجا مى‏فرمايد: **« وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى‏ وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لا رَيْبَ فيهِ فَريقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَريقٌ فِي السَّعيرِ!» (7/شوری)** و جايى ديگر مى‏فرمايد: **« شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّيْنا بِهِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى‏ وَ عِيسى‏ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي الَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ!» (13/شوری)** و نيز مى‏فرمايد**:« اللَّهُ الَّذي أَنْزَلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ وَ الْميزانَ وَ ما يُدْريكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَريبٌ !» (17/شوری)**

بنا بر اين مساله وحى موضوعى است كه در اين سوره محور كلام قرار گرفته است. مقتضاى اينكه گفتيم محور اصلى غرض اين سوره بيان وحى و تعريف حقيقت آن و اشاره به هدف آن و نتائجى كه دارد مى‏باشد، اين است كه اشاره با كلمه كذلك اشاره به شخص وحى باشد يعنى وحى خصوص اين سوره به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، در نتيجه تعريف مطلق وحى نيز هست، چون مطلق وحى را تشبيه كرده به وحيى كه به آن اشاره نموده، و به مخاطب نشان داده، در نتيجه مضمون آيه مثل اين مى‏شود كه بگوييم انسان مثل زيد است، در اينجا نيز مى‏فرمايد: وحى بطور كلى مثل وحى همين سوره است .

و بنا بر اين، جمله **« ... إِلَيْك وَ إِلى الَّذِينَ مِن قَبْلِك،»** در معناى اين است كه فرموده باشد **اليكم جميعا،** يعنى نظير وحى اين سوره، به همه شما امت‏هاى بشرى وحى مى‏شد. و اگراينطور نفرمود، براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه وحى يك سنت الهى است كه همواره در نسلهاى بشر جريان داشته، و يك مطلب نوظهور و بى‏سابقه نيست .

و معناى آيه اين است كه: وحيى كه ما به خصوص شما انبياء يكى پس از ديگرى مى‏فرستيم، يك سنت جارى و ديرينه است، مثل همين وحيى كه در گرفتن اين سوره دارى مى‏بينى **!**

**« تَكادُ السمَوت يَتَفَطرْنَ مِن فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلَئكَةُ يُسبِّحُونَ بحَمْدِ رَبهِمْ وَ يَستَغْفِرُونَ لِمَن فى الأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ !»**

**« اين وحى آن قدر عظيم است كه مبدأ نزولش يعنى آسمانها، نزديك است از بالا شكافته شود و ملائكه هم كه مى‏بينند خداوند بندگان خود را مهمل نگذاشته به منظور هدايتشان وحى مى‏فرستد، او را تسبيح و حمد مى‏گويند و براى سكنه زمين استغفار مى‏كنند، و اعلام مى‏دارند كه بدانيد خدا آمرزگار رحيم است!»**

**(5/شوری)**

مراد از پاره پاره شدن آسمانها از بالاى سر مردم شكافتن آنها است به وسيله وحيى كه از ناحيه خداى على عظيم نازل مى‏شود، و فرشتگان آن وحى را از همه آسمانها عبور مى‏دهند تا به زمين نازل كنند، چون مبدأ وحى خداى سبحان است، و آسمانها راه‏هايى است به سوى زمين.

آيه شريفه در مقام بزرگداشت كلام خدا از اين جهت كه در هنگام نزولش از آسمانها عبور مى‏كند، در مقام بزرگداشت وحى است، از حيث اينكه ملائكه حامل آن به سوى زمين هستند.

**« وَ الْمَلَئكَةُ يُسبِّحُونَ بحَمْدِ رَبهِمْ وَ يَستَغْفِرُونَ لِمَن فى الأَرْضِ!»** ملائكه از خداى سبحان درخواست مى‏كنند كه براى ساكنين زمين از طريق وحى دينى تشريع كند، و آنگاه به وسيله آن دين ايشان را بيامرزد! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 18 ص : 9**

# حاملان کتاب و حکمت و نبوت

**« أُولئِكَ الَّذينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرينَ!»**

**« آنان كسانى بودند كه كتاب و حكم و نبوت به ايشان داده بوديم، پس اگر اين قوم به آن كافر شوند، ما قومى را كه هرگز كافر نشوند بر گماريم!» (89/انعام).**

در هر جاى قرآن كريم، كه **كتاب** به انبيا عليهم‏السلام‏ نسبت داده شده مقصود صحفى است كه شرايع دينى در آن نوشته شده، و انبيا عليهم‏السلام با آن شرايع در بين مردم و در موارد اختلافات آنان حكم مى‏كرده‏اند.

و **حكم** در لغت به معناى برقراركردن نسبت تصديقيه در بين اجزاى كلام است، ولی معنايى كه با ظاهر آيه - و مخصوصا قرينه‏اى كه همراه آن است يعنى لفظ كتاب - سازش دارد، معناى قضاوت است.

بنا بر اين، مراد از دادن كتاب و حكم، فرستادن شرايع دين و حكم كردن بر طبق آنها ميان مردم خواهد بود.

اما **نبوت** كه مراد از آن، دريافت اخبار غيب است به عنايت خاص خداوند، و آن اخبارى است وابسته به ماوراى حس و محسوس مانند يگانگى خدا و فرشتگان و روز رستاخيز.

و اينكه خداوند اين سه كرامت (كتاب و حكم و نبوت) را - كه سلسله جليل پيامبران را به آن سرافراز فرموده- در سياق آياتى قرار داده كه هدايت او را بيان مى‏كند دلالت دارد كه اين سه، از آثار هدايت خاص خداوند است كه به آن وسيله شناخت خدا و آيات وى تمام مى‏شود.

گويا گفته شده: آن هدايتى كه پيغمبران را بر آن گرد آورديم و به سبب آن بر جهانيان برترى داديم همانست كه ايشان را به راهى راست درآورده و مى‏آموزد به ايشان كتابى را كه شامل احكام و شرايع خدا است، و همان هدايت است كه ايشان را پا بر جا داشته و براى حكم ميان مردم نصب مى‏كند و اخبار غيب و نهان را به ايشان گزارش مى‏دهد . (1)

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 7 ص : 347**

# مبلغین دینی، وسیله نشر پیام قرآن

**« وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ!»**

**« و نتوانند مؤمنان كه همگى به سفر روند. چرا از هر گروهى دسته‏اى به سفر نروند تا دانش دين خويش را بياموزند و چون بازگشتند مردم خود را هشدار دهند، باشد كه از زشتكارى حذر كنند! » (122/توبه)**

می فرماید: براى مؤمنين ساير شهرستانهاى غير مدينه جايز نيست كه همگى به جهاد بروند، چرا از هر شهرى يك عده بسوى مدينةالرسول كوچ نمى‏كنند تا در آنجا احكام دين را ياد گرفته و عمل كنند، و در مراجعت هموطنان خود را با نشر معارف دين انذار نموده، آثار مخالفت با اصول و فروع دين را گوشزد ايشان بكنند، تا شايد بترسند، و به تقوا بگرايند .

از اينجا معلوم مى‏شود كه: اولا مقصود از تفقه در دين فهميدن همه معارف دينى از اصول و فروع آن است، نه خصوص احكام عملى، كه فعلا در لسان علماى دين كلمه فقه اصطلاح در آن شده، بدليل اينكه مى‏فرمايد:« **وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ** **-** **و قوم خود را انذار كنند،»** و معلوم است كه انذار با بيان فقه اصطلاحى، يعنى با گفتن مسائل عملى صورت نمى‏گيرد، بلكه احتياج به بيان اصول عقايد دارد .

و ثانيا معلوم مى‏شود كه وظيفه كوچ كردن براى جهاد، از طلبه علوم دينى برداشته شده، و آيه شريفه به خوبى بر اين معنا دلالت دارد.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 9 ص : 550**

**فصل ششم**

**توجه به زمان و مکان**

**در پیام رسانی قرآن**

# نزول آیات قرآن نسبت به مقتضیات زمان و مکان

**« وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْءَانُ جُمْلَةً وَحِدَةً كذَلِك لِنُثَبِّت بِهِ فُؤَادَك وَ رَتَّلْنَهُ تَرْتِيلا !»**

**« و آنان كه كافر شدند گفتند: چرا قرآن يكجا بر او نازل نشد؟ چنين نازل شد تا قلب تو را به آن استوارى دهيم، و آن را به نظمى دقيق منظم كرديم!»**

**(32/فرقان)**

به طور كلى تعليم هر علمى و مخصوصا علمى كه مربوط به عمل باشد از اين راه صورت مى‏گيرد كه معلم مسائل آن علم را يكى يكى به شاگرد القاء كند، تا همه فصول و ابوابش تمام شود.

در چنين صورت است كه بعد از تمام شدن تعليم و تعلم، يك صورت اجمالى از مسائل در ذهن شاگرد نقش مى‏بندد.

البته همانطور كه گفتيم صورت اجمالى نه تفصيلى و در نتيجه در مواقع احتياج بايد دوباره به مسائلى كه خوانده مراجعه نمايد تا به طور مفصل آن را درك كند، چون با صرف تلقى از معلم، در نفس مستقر نمى‏شود به طورى كه نفس بر آن معلومات نشو و نماء نموده و آثار مطلوب بر آن مترتب شود بلكه محتاج است به اينكه وقت احتياج به آن فرا رسد و آن معلومات را عملا پياده كند.

با اين بيان روشن مى‏گردد كه تعليم، غير از تثبيت در فؤاد است، فرق است بين اينكه طبيب يك مساله بهداشتى را به شاگرد خود بطور نظرى ياد دهد و بين اينكه همين مساله را در بالين مريضى بطور عملى به او بياموزد و از مريض نشانه‏هاى مرض را بپرسد و او پاسخ دهد و اين پاسخ و پرسش را با قواعدى كه به شاگرد درس داده تطبيق كند كه در اين صورت آنچه مى‏گويد با آنچه مى‏كند تطبيق كرده است.

معارف الهى كه دعوت اسلامى متضمن آن بوده و قرآن كريم به آن ناطق است شرايع و احكامى است عملى و قوانينى است فردى و اجتماعى كه حيات بشريت را با سعادت همراه مى‏كند، چون مبنى بر اساس اخلاق فاضله‏اى است كه مرتبط است با معارف كلى الهى كه آن نيز بعد از تجزيه و تحليل به توحيد منتهى مى‏گردد، همچنان كه توحيد هم اگر تركيب شود به صورت همان معارف و دستورات اخلاقى و احكام عملى جلوه مى‏كند.

در چنين مكتبى بهترين راه براى تعليم و كامل‏ترين طريق و راه تربيت اين است كه: آن را به تدريج بيان نمايد و هر قسمت آن را به حادثه‏اى اختصاص دهد كه احتياجات گوناگونى به آن بيان دارد و آنچه از معارف اعتقادى و اخلاقى و عملى كه مرتبط با آن حادثه مى‏شود بيان كند، و نيز متعلقات آن معارف از قبيل اسباب عبرت‏گيرى و پندگيرى از سرگذشتهاى گذشتگان و سر انجام كسانى كه به غير آن دستور عمل كردند و سر نوشت طاغيان و مشركينى كه از عمل به آن معارف سرپيچى نمودند، را بيان نمايد.

اتفاقا قرآن كريم هم همين رويه را دارد، يعنى آيات آن هر يك در هنگام احساس حاجت نازل شده، در نتيجه بهتر اثر گذاشته است، همچنان كه خود قرآن فرموده:**« وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى‏ مُكْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزيلاً،» (106/اسرا)** و نيز همين معنا مورد نظر آيه مورد بحث است كه مى‏فرمايد:«**كذَلِك لِنُثَبِّت بِهِ فُؤَادَك،»** و خدا داناتر است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 15 ص : 290**

# نقش تدریج، و زمان و مکان در ابلاغ وحی قرآن

**« وَ كَذَلِك أَوْحَيْنَا إِلَيْك قُرْءَاناً عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنذِرَ يَوْمَ الجَمْع لا رَيْب فِيهِ فَرِيقٌ فى الجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فى السعِيرِ!»**

**« و اين چنين به سويت وحى كرديم قرآنى عربى را تا مردم مكه و پيرامون آن را انذار كنى و از روز جمع (قيامت) كه شكى در آن نيست بترسانى، روزى كه دسته‏اى در بهشت و دسته‏اى در جهنم خواهند بود!»(7/شوری)**

**امّ القرى** مكه مكرمه است. مراد از انذار مكه، انذار اهل مكه است. و مراد از من حولها ساير نقاط جزيرة العرب است، يعنى آنهايى كه در خارج مكه زندگى مى‏كنند. مؤيد اين معنا كلمه **عربياً** است، چون مى‏فرمايد: بدين جهت قرآن را عربى نازل كرديم كه عربى زبانها را انذار كنى.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه اگر غرض از نازل كردن قرآن فقط انذار عرب زبانها باشد با جهانى بودن قرآن نمى‏سازد .

جوابش اين است كه دعوت پيامبر اسلام در جهانى شدنش تدريجى و مرحله به مرحله بوده، در مرحله اول به حكم آيه شريفه**:« وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ!» (214/شعرا)** مامور بود تنها فاميل خود را دعوت كند، و در مرحله دوم به حكم آيه شريفه**:« قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ !»(3/فصلت)** مامور شده آن را به عموم عرب ابلاغ كند، و در مرحله سوم به حكم آيه**:« وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغ‏!»(19/انعام)** مامور شده آن را به عموم مردم برساند.

يكى از ادله‏اى كه مى‏رساند كه چنين مراتبى در دعوت اسلام بوده، آيه شريفه**: «إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعالَمينَ!» (87/ص)** است، چون آن طورى كه از سياق سوره برمى‏آيد خطاب در آن به كفار قريش است، مى‏فرمايد: اين قرآن هدايت و تذكر براى تمام عالميان است و اختصاص به يك قوم و دو قوم ندارد، و چون كتابى است همگانى ديگر معنا ندارد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از عرب مطالبه اجر و پاداش كند.

علاوه بر اينكه در اين معنا هيچ حرفى نيست كه دعوت به اسلام شامل اهل كتاب و مخصوصا يهود و نصارى نيز مى‏شود، چون در قرآن بارها به اهل كتاب خطابها كرده، و ايشان را به پذيرفتن دين دعوت فرموده است. و نيز مسلم تاريخ است كه مردمى از غير عرب اسلام را پذيرفته‏اند، مانند سلمان ايرانى، و بلال حبشى، و صهيب رومى.

و اين آيه شريفه بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد وحى را از نظر نتيجه و هدفش معرفى مى‏كند، كه **وحى عبارت است از انذار مردم از طريق القاء الهى، و نبوت هم همين است، پس وحى القائى است الهى به غرض نبوت و انذار** . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 18 ص : 19**

# نزول قرآن آیه به آیه، به مقتضای شرایط زمان و مکان

**« وَ قُرْءَاناً فَرَقْنَهُ لِتَقْرَأَهُ عَلى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَهُ تَنزِيلاً !»**

**« و قرآن را به تدريج فرستاديم تا آن را به تدريج براى مردم بخوانى و آن را نازل كرديم نازل كردنى كامل !» (106/ اسری)**

معناى«**فَرَقْناَهُ»** يعنى قرآن را آيه آيه و سوره سوره نازل كرديم. مكث نيز بر همين معنا دلالت مى‏كند.

لفظ آيه با صرفنظر از سياق آن تمامى معارف قرآنى را شامل مى‏شود، و اين معارف در نزد خدا در قالب الفاظ و عبارات بوده كه جز به تدريج در فهم بشر نمى‏گنجد، لذا بايد به تدريج كه خاصيت اين عالم است نازل گردد تا مردم به آسانى بتوانند تعقلش كرده حفظش نمايند.

نزول آيات قرآنى به تدريج و بند بند و سوره سوره و آيه آيه، به خاطر تماميت يافتن استعداد مردم در تلقى معارف اصلى و اعتقادى و احكام فرعى و عملى آن است، و به مقتضاى مصالحى است كه براى بشر در نظر بوده، و آن اين است كه علم قرآن با عمل به آن مقارن باشد، و طبع بشر از گرفتن معارف و احكام آن زده نشود، معارفش را يكى پس از ديگرى درك نمايد.

خداى تعالى كتاب خود را به سوره‏ها و سوره‏هايش را به آيات تفريق نمود، البته بعد از آنكه به لباس واژه عربى ملبسش نمود، و چنين كرد تا فهمش براى مردم آسان باشد، آنگاه آن كتاب را دسته دسته و متنوع به چند نوع نموده و مرتبش كرد و سپس يكى پس از ديگرى هر كدام را در موقع حاجت بدان و پس از پديد آمدن استعدادهاى مختلف در مردم و به كمال رسيدن قابليت آنان براى تلقى هر يك از آنها نازل كرد، و اين نزول در مدت بيست و سه سال صورت گرفت تا تعليم با تربيت و علم با عمل همسان يكديگر پيش رفته باشند . **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

1. **الميزان ج : 13 ص : 305**

**فصل هفتم**

**روش های آموزشی قرآن**

# روش آموزش اصول دعوت

« ادْعُ إِلى سبِيلِ رَبِّك بِالحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظةِ الحَسنَةِ وَ جَدِلْهُم بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ إِنَّ رَبَّك هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضلَّ عَن سبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ‏!»

**« با فرزانگى و پند دادن نيكو به راه پروردگارت دعوت كن و با مخالفان به طريقى كه نيكوتر است مجادله كن كه پروردگارت كسى را كه از راه او گمراه شده بهتر شناسد و هم او هدايت يافتگان را بهتر شناسد!» (125/نحل)**

شكى نيست در اينكه از آيه استفاده مى‏شود كه اين سه قيد، يعنى حكمت و موعظه و مجادله، همه مربوط به طرز سخن گفتن است، رسول گرامى مامور شده كه به يكى از اين سه طريق دعوت كند كه هر يك براى دعوت، طريقى مخصوص است، هر چند كه جدال به معناى اخصش دعوت به شمار نمى‏رود.

**حكمت** - به معناى اصابه حق و رسيدن به آن به وسيله علم و عقل است.

**موعظه** یعنی كارهاى نيك طورى يادآورى شود كه قلب شنونده از شنيدن آن بيان، رقت پيدا كند، و در نتيجه تسليم گردد.

**جدال** عبارت از سخن گفتن از طريق نزاع و غلبه جوئى است .

دقت در اين معانى به دست مى‏دهد كه مراد از حكمت**( والله اعلم،)** حجتى است كه حق را نتيجه دهد آنهم طورى نتيجه دهد كه هيچ شك و وهن و ابهامى در آن نماند، و موعظه عبارت از بيانى است كه نفس شنونده را نرم، و قلبش را به رقت در آورد، و آن بيانى خواهد بود كه آنچه مايه صلاح حال شنونده است از مطالب عبرت‏آور كه آثار پسنديده و ثناى جميل ديگر آن را در پى دارد، دارا باشد.

و جدال عبارت است از: دليلى كه صرفا براى منصرف نمودن خصم از آنچه كه بر سر آن نزاع مى‏كند بكار برود، بدون اينكه خاصيت روشنگرى حق را داشته باشد، بلكه عبارت است اينكه آنچه را كه خصم خودش به تنهايى و يا او و همه مردم قبول دارند بگيريم و با همان ادعايش را رد كنيم.

بنا بر اين، اين سه طريقى كه خداى تعالى براى دعوت بيان كرده با همان سه طريق منطقى، يعنى برهان و خطابه و جدل منطبق مى‏شود.

چيزى كه هست خداى تعالى موعظه را به قيد **« الْمَوْعِظةِ الحَسنَةِ ،»** مقيد ساخته و جدال را هم به قيد**« بِالَّتى هِىَ أَحْسنُ ،»** مقيد نموده است، و اين خود دلالت دارد بر اينكه بعضى از موعظه‏ها حسنه نيستند، و بعضى از جدالها حسن(نيكو) و بعضى ديگر احسن( نيكوتر) و بعضى ديگر اصلا حسن ندارند و گر نه خداوند موعظه را مقيد به حسن و جدال را مقيد به احسن نمى‏كرد.

راه خداى تعالى اعتقاد حق و عمل حق است و پر واضح است كه دعوت به حق بوسيله موعظه، مثلا از كسى كه خودش به حق عمل نمى‏كند و به آنچه موعظه مى‏كند، متعظ نمى‏شود هر چند به زبان دعوت به حق است ولى عملا دعوت به خلاف حق است، همچنين دعوت به حق بوسيله مجادله با مسلمات كاذب خصم، هر چند اظهار حق است، و ليكن چنين مجادله‏اى احياء باطل نيز هست و يا مى‏توانى بالاتر از اين بگويى، و آن اين است كه چنين مجادله‏اى احياء حق است با كشتن حقى ديگر، مگر اينكه منظور از چنين مجادله‏اى صرف مناقضه باشد نه احياء حق.

از اينجا روشن مى‏شود كه حسن موعظه از جهت حسن اثر آن در احياء حق مورد نظر است، و حسن اثر وقتى است كه واعظ خودش به آنچه وعظ مى‏كند متعظ باشد، و از آن گذشته در وعظ خود آنقدر حسن خلق نشان دهد كه كلامش در قلب شنونده مورد قبول بيفتد، قلب با مشاهده آن خلق و خوى، رقت يابد و پوست بدنش جمع شود و گوشش آن را گرفته و چشم در برابرش خاضع شود .

و اگر از راه جدال دعوت مى‏كند بايد كه از هر سخنى كه خصم را بر رد دعوتش تهييج مى‏كند و او را به عناد و لجبازى واداشته بر غضبش مى‏اندازد بپرهيزد و مقدمات كاذب را هر چند كه خصم راستش بپندارد بكار نبندد مگر همانطور كه گفتيم جنبه مناقضه داشته باشد، و نيز بايد از بى عفتى در كلام و از سوء تعبير اجتناب كند و به خصم خود و مقدسات او توهين ننمايد و فحش و ناسزا نگويد و از هر نادانى ديگرى بپرهيزد چون اگر غير اين كند درست است كه حق را احياء كرده اما همانطور كه فهميديد با احياء باطل و كشتن حقى ديگر احياء كرده است، و جدال، از موعظه بيشتر احتياج به حسن دارد، و بهمين جهت خداوند موعظه را مقيد كرده به حسن ولى جدال را مقيد نمود به احسن!

اين را هم بگوييم كه ترتيب در حكمت و موعظه و جدال ترتيب به حسب افراد است، يعنى از آنجايى كه تمامى مصاديق و افراد حكمت خوب است لذا اول آن را آورد چون موعظه دو قسم بود: يكى خوب، و يكى بد، و آنكه بدان اجازه داده شده موعظه خوب است، لذا دوم آن را آورد، و چون جدال سه قسم بود، يكى بد، يكى خوب، يكى خوبتر، و از اين سه قسم تنها قسم سوم مجاز بود لذا آن را سوم ذكر كرد، و آيه شريفه از اين جهت كه كجا حكمت، كجا موعظه، و كجا جدال احسن را بايد بكار برد، ساكت است و اين بدان جهت است كه تشخيص موارد اين سه به عهده خود دعوت‏كننده است، هر كدام حسن اثر بيشترى داشت آن را بايد بكار بندد .

و ممكن است كه در موردى هر سه طريق بكار گرفته شود، و در مورد ديگرى دو طريق و در مورد ديگرى يك طريق، تا ببينى حال و وضع مورد چه اقتضايى داشته باشد.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 12 ص : 534**

# اصول آموزش و تعلیم

**« ... وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلا اللَّهُ وَ الرَّسِخُونَ فى الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ كلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلا أُولُوا الأَلْبَبِ‏!»**

**«... و تاويل آن را نمى‏دانند مگر خدا و راسخين در علم، مى‏گويند به همه قرآن ايمان داريم كه همه‏اش از ناحيه پروردگار ما است و به جز خردمندان از آن آيات پند نمى‏گيرند!»( 7/آل عمران) .**

تعليم عبارت از هدايت معلمى خبير نسبت به ذهن متعلم است، و كارش اين است كه ذهن متعلم را به آن معارفى كه دستيابى به آن برايش دشوار است ارشاد كند، و نمى‏توان گفت تعليم عبارت از ارشاد به فهم مطالبى است كه بدون تعليم، فهميدنش محال باشد، براى اينكه تعليم آسان كردن راه و نزديك كردن مقصد است، نه ايجاد كردن راه، و آفريدن مقصد.

معلم در تعليم خود مى‏خواهد مطالب را جورى دسته‏بندى شده تحويل شاگرد دهد كه ذهن او آسانتر آنرا دريابد، و با آن مانوس شود، و براى درك آنها در مشقت دسته‏بندى كردن و نظم و ترتيب دادن قرار نگرفته، عمرش و موهبت استعدادش هدر نرفته، و احيانا به خطا نيفتد. و اين آن حقيقتى است كه امثال آيه:**« وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...،»**  **( 44/نحل)** و آيه: **« َ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَة**...**،»** **(129/بقره)** بر آن دلالت دارد.

به حكم اين آيات رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ تنها چيزى از كتاب را به بشر تعليم مى‏داده و برايشان بيان مى‏كرده كه خود كتاب بر آن دلالت مى‏كند، و خداى سبحان خواسته است با كلام خود آن را به بشر بفهماند، و دست‏يابى بر آن براى بشر ممكن است، نه چيزهائى را كه بشر راهى به سوى فهم آنها ندارد، و ممكن نيست آن معانى را از كلام خداى تعالى استفاده كند. **(1)**

**1- الميزان ج : 1 ص : 132**

# اختیاری بودن دعوت دینی

**« وَ لَقَدْ كُذِّبَت رُسلٌ مِّن قَبْلِك فَصبرُوا عَلى مَا كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتى أَتَاهُمْ نَصرُنَا وَ لا مُبَدِّلَ لِكلِمَتِ اللَّهِ وَ لَقَدْ جَاءَك مِن نَّبَإِى الْمُرْسلِينَ!»**

**« ما سرگذشت انبياى سلف را در قرآن براى تو شرح داده‏ايم، و تو مي دانى كه آنان نيز به مثل تو تكذيب شدند، و در برابر تكذيب قوم خود آنقدر صبر كردند تا آنكه نصرت ما شامل حالشان شد، در باره تو نيز رفتار ما همين خواهد بود و كسى نمى‏تواند سنت ما را تغيير دهد!» (34/انعام)**

دعوت دينى دعوتى است كه بايد در محيط آزاد و با حفظ اختيار اشخاص صورت گيرد، تا هر كه مى‏خواهد ايمان آورد و هر كه مى‏خواهد كفر ورزد، و چون دعوت دينى اساسش بر اختيار است، قدرت و مشيت حتمى الهى در آن دخالت نمى‏كند، و اشخاص را مجبور به قبول نمى‏سازد، و گرنه خداوند مى‏توانست تمامى افراد بشر را بر هدايت مجتمع سازد.

می فرماید: اينان نمى‏توانند بر تو غلبه كرده و حجت تو را به وسيله حجتى ديگر ابطال نمايند، اينان كارى كه مى‏كنند اين است كه به آيات خدا ظلم نموده و آنرا انكار مى‏نمايند و سرانجام به سوى خدا بازگشت خواهند نمود.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 7 ص : 87**

# نرمش در تبلیغ

**« اذْهَبَا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طغَى، فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَّيِّناً لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يخْشى‏!»**

**« به سوى فرعون رويد كه طغيان كرده است، و با او به نرمى سخن بگوييد، شايد اندرز گيرد يا بترسد!»(43و44/طه)**

مراد از اينكه فرمود**: « و با او به نرمى سخن بگوييد،»** اين است كه در گفتگوى با فرعون از تندى و خشونت خوددارى كنند، كه همين خويشتن دارى از تندى، واجب‏ترين آداب دعوت است. **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 14 ص : 189**

# استفاده از مثالهای روشن در تفهیم مطالب

**« أَ فَلا يَنظرُونَ إِلى الابِلِ كيْف خُلِقَت؟»**

**« راستى اين منكرين خدا و قيامت چرا در باره شتر زير پاى خود نظر نمى‏كنند كه چسان خلق شده؟»**

**« وَ إِلى السمَاءِ كَيْف رُفِعَت؟»**

**« و به آسمان كه چسان برافراشته شده؟»**

**« وَ إِلى الجِبَالِ كَيْف نُصِبَت؟»**

**« و به كوهها كه چسان پاى بر جا و استوار شده؟»**

**« وَ إِلى الأَرْضِ كَيْف سطِحَت؟»**

‏« **و به زمين كه چسان گسترده گشته ؟» (17تا20 /غاشیه)**

در اين آيه منكرين ربوبيت خداى تعالى را نخست دعوت مى‏كند به اينكه در كيفيت خلقت شتر نظر و دقت كنند كه چگونه خلق شده، و خداى تعالى آن را چگونه از زمينى مرده و فاقد حيات و بى شعور به اين صورت عجيب در آورده، صورتى كه نه تنها خودش عجيب است، بلكه اعضا و قوا و افعالش نيز عجيب است، و اين هيكل درشت را مسخر انسانها كرده،( يك كودك از انسانها افسارش را مى‏كشد، و به هر جا بخواهد مى‏برد،) و انسانها از سوارى و باركشى و گوشت و شير و پوست و كركش و حتى از بول و پشكلش استفاده مى‏كنند، آيا هيچ انسان عاقلى به خود اجازه مى‏دهد كه احتمال معقول بدهد كه شتر و اين فوايدش به خودى خود پديد آمده باشد، و در خلقت او براى انسان هيچ غرضى در كار نبوده، و انسان هيچ مسؤوليتى در برابر آن و ساير نعمت‏ها ندارد؟

و اگر در بين همه تدابير الهى و نعمت‏هايش خصوص تدبير در خلقت شتر را ذكر كرد، از اين جهت است كه سوره مورد بحث در مكه نازل شده و جزو اولين سوره‏هايى است كه به گوش مردم عرب مى‏خورد، و در مكه در آن ايام داشتن شتر از اركان اصلى زندگيشان بوده.

چرا به آسمان نمى‏نگرند كه چگونه افراشته شده، و به قنديل‏هاى پر نور چون خورشيد و ماه و ستارگان درخشنده آراسته گشته، و در زير آن كره هوا قرار داده شده كه مايه بقاى هر جاندار است و بدون تنفس آن هوا زنده نمى‏ماند.

چرا به كوهها نمى‏انديشند كه چگونه ايستاده‏اند، و ريشه‏هاى آنها مانند ميخ اجزاى زمين را بهم ميخكوب كرده، و از مخازن آن چشمه‏ها و نهرها جارى مى‏شود، و معادن را در سينه خود حفظ مى‏كنند.

و چرا به وضع خلقت زمين فكر نمى‏كنند كه چگونه گسترده شده، به طورى كه شايسته سكنى براى بشر گشته و نقل و انتقال در آن آسان و انواع تصرفات صناعى كه انسانها دارند در آن مسير گشته است؟ پس تدابير كلى همه‏اش بدون هيچ شكى مستند به خداى تعالى است، بنا بر اين، او رب آسمان و زمين و موجودات بين آنها است! در نتيجه رب عالم انسانى هم او است كه بر انسانها واجب است ربوبيتش را گردن نهند، و يگانه در ربوبيتش بدانند و تنها او را بپرستند، و چگونه واجب نباشد با اينكه در پيش رويشان عالم آخرت و غاشيه را دارند كه به حسابشان رسيدگى شده، جزاى نيك و بدشان را مى‏بينند! **(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 20 ص : 459**

**فصل هشتم**

**اصلاح روش در مدیریت پیام رسانی قرآن**

# اِعمال روش بازخورد در پیام رسانی قرآن

**« وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً أَوْ ظلَمُوا أَنفُسهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن يَغْفِرُ الذُّنُوب إِلا اللَّهُ وَ لَمْ يُصرُّوا عَلى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ!»**

‏ **« نيكان آنها هستند كه هر گاه كار ناشايسته از ايشان سر زند يا ظلمى به نفس خويش كنند خدا را به ياد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار كنند، كه هيچ كس جز خدا نمى‏تواند گناه خلق را بيامرزد، و آنها هستند كه اصرار در كار زشت نكنند چون به زشتى معصيت آگاهند!» (135/آل عمران)**

...

**« قَدْ خَلَت مِن قَبْلِكُمْ سنَنٌ فَسِيرُوا فى الأَرْضِ فَانظرُوا كَيْف كانَ عَقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ‏!»**

**« پيش از شما مللى بودند و رفتند، در اطراف زمين گردش كنيد و ببينيد كه آنان كه وعده‏هاى خدا را تكذيب كردند چگونه هلاك شدند!» (137/آل عمران)**

**« هَذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظةٌ لِّلْمُتَّقِين ! »**

**« اين كتاب خدا و آيات مذكوره حجت و بيانى است براى عموم مردم و راهنما و پندى براى پرهيزكاران!» (138/آل عمران)**

خداى سبحان در اين آيات بعد از دعوت به خير و نهى از شر، مسلمانان را به شيوه و روشى هدايت مى‏فرمايد كه اگر آنرا شيوه خود كنند هرگز به ورطه هلاكت( كه در **اُحُد** گريبان‏گيرشان شد،) گرفتار نمى‏شوند.

و اين همان است كه خداى تعالى مسلمين را به آن ترغيب و تشويق كرده و سپس ترغيب مى‏كند كه از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتى‏ها منقطع نگردند، و اگر احيانا عملى كردند كه مورد رضاى پروردگارشان نيست، اين نقيصه را با توبه و برگشتن بسوى او تدارك و تلافى كنند، بار دوم و بار سوم هم همين طور بدون اينكه كسالت و سستى از خود نشان دهند، و با اين دو امر است كه حركت و سيرشان در راه زندگى پاك و سعادتمند، مستقيم مى‏شود، و ديگر گمراه نمى‏شوند، و در پرتگاه هلاكت قرار نمى‏گيرند .

و اين بيان به طورى كه ملاحظه مى‏فرمائيد بهترين طريقى است كه انسان بعد از ظهور نقص و صدور گناه به وسيله آن به سوى تكميل نفس خود هدايت مى‏شود، و بهترين راهى است در علاج رذائل نفسانى كه بسا مى‏شود آن رذائل بدون آگاهى خود آدمى به دل او رخنه مى‏كند و دلهاى آراسته به فضائل را دچار انحطاط و سقوط نموده، سرانجام به هلاكت مى‏رساند.

قرآن در تعليمش علم و عمل را قرين هم مى‏داند.

اين از دأب قرآن (در تعليم الهيش) مى‏باشد كه پيوسته در مدت نزولش( كه بيست و سه سال طول كشيد،) براى كليات تعاليمش مواد اوليه‏اى قرار داده تا به آنها يا بعضى از آنها عمل كنند، همين كه مورد عمل قرار گرفت صورت عملى كه واقع شده را ماده دوم براى تعليم دومش قرار مى‏دهد، و بعد از سر و صورت دادن به آن و اصلاح اجزا و تركيبات فاسد، آن عامل را وادار مى‏سازد كه بار ديگر آن عمل را بدون نقص بياورد، و به اين منظور مقدار فاسد را مذمت و مقدار صحيح و مستقيم را ثنا مى‏گويد، و در برابرش وعده جميل و شكر جزيل مى‏دهد، پس كتاب الله عزيز، كتاب علم و عمل است، نه كتاب تئورى و فرضيه، و نه كتاب تقليد كورانه!

پس مَثَل كتاب خداى تعالى مثل معلمى است كه كليات علمى را در كوتاه‏ترين بيان و كمترين لفظ به شاگردانش بيان مى‏كند، و دستور مى‏دهد كه به آن عمل كنند( و در تخته سياه و يا دفتر تكاليف خود بنويسند،) آنگاه نوشته آنان را تجزيه و تحليل مى‏كند و به اجزاى اوليه بر مى‏گرداند، زمانى كه صحيح آن را از فاسدش جدا نمود به شاگرد مى‏گويد: اين جزء را درست پاسخ داده‏اى و اين جزء را درست پاسخ نداده‏اى، فلان جزءش فاسد و فلان جزءش صحيح است، و آنگاه او را نصيحت مى‏كند تا بار ديگر آن خطاها را تكرار نكند، و در برابر اجزائى كه درست انجام داده آفرين مى‏گويد، و تشويق مى‏كند، و با وعده و سپاسگزارى خود، دل گرمش مى‏سازد و مجددا دستور مى‏دهد تا بار ديگر آن تكليف را انجام دهد، و اين روش را همچنان ادامه مى‏دهد تا شاگرد در فن خود كامل گشته، زحماتش به نتيجه برسد .

و اگر كسى در حقايق قرآنى دقت و تدبر كند، در همان اولين برخوردش اين معنائى را كه ما خاطر نشان ساختيم درك مى‏كند، و مى‏بيند كه مثلا خداى سبحان در اولين بار كه مى‏خواهد مساله جهاد را تشريع كند كلياتى از جهاد را بيان نموده و مى‏فرمايد:**« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ!»(216/بقره)** و در اين آيات مؤمنين را به جهاد امر نموده، مى‏فهماند كه اين عمل بر آنان واجب شده، آنگاه داستان جنگ بدر را به عنوان اولين مشقى كه شاگرد نوشته تحويل مى‏گيرد، و عيب‏هاى آن را گوش زد نموده مشقى ديگر به نام جنگ احد به او مى‏دهد، باز عيب‏هاى آن را مى‏گيرد، و همچنان ادامه مى‏دهد تا امت مسلمان در انجام اين تكليف، بى عيب و ماهر شود، و يا مى‏بيند خداى تعالى سرگذشت انبياى گذشته، و امت‏هاى آنان را درس مى‏دهد، نقاط ضعف و خطا و انحراف آنها را بيان مى‏كند، و حق مطلب و آنچه كه صحيح است معين نموده از امت اسلام مى‏خواهد تا آن طور عمل كنند، و آن سرگذشت غلط گيرى شده را دستور العمل خود قرار دهند .

در آيات مورد بحث نيز همين روش به كار رفته است، در آيه 137 همين سوره هشدار مى‏دهد كه گذشتگانى بوده‏اند و چنين و چنان كرده‏اند، و در آيه 146 روشن‏تر سخن گفته، مى‏فرمايد آنها هم قتال و كارزار داشته‏اندو شما نيز بايد آماده كارزار شويد.**(1)**

**\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_**

**1- الميزان ج : 4 ص : 23**